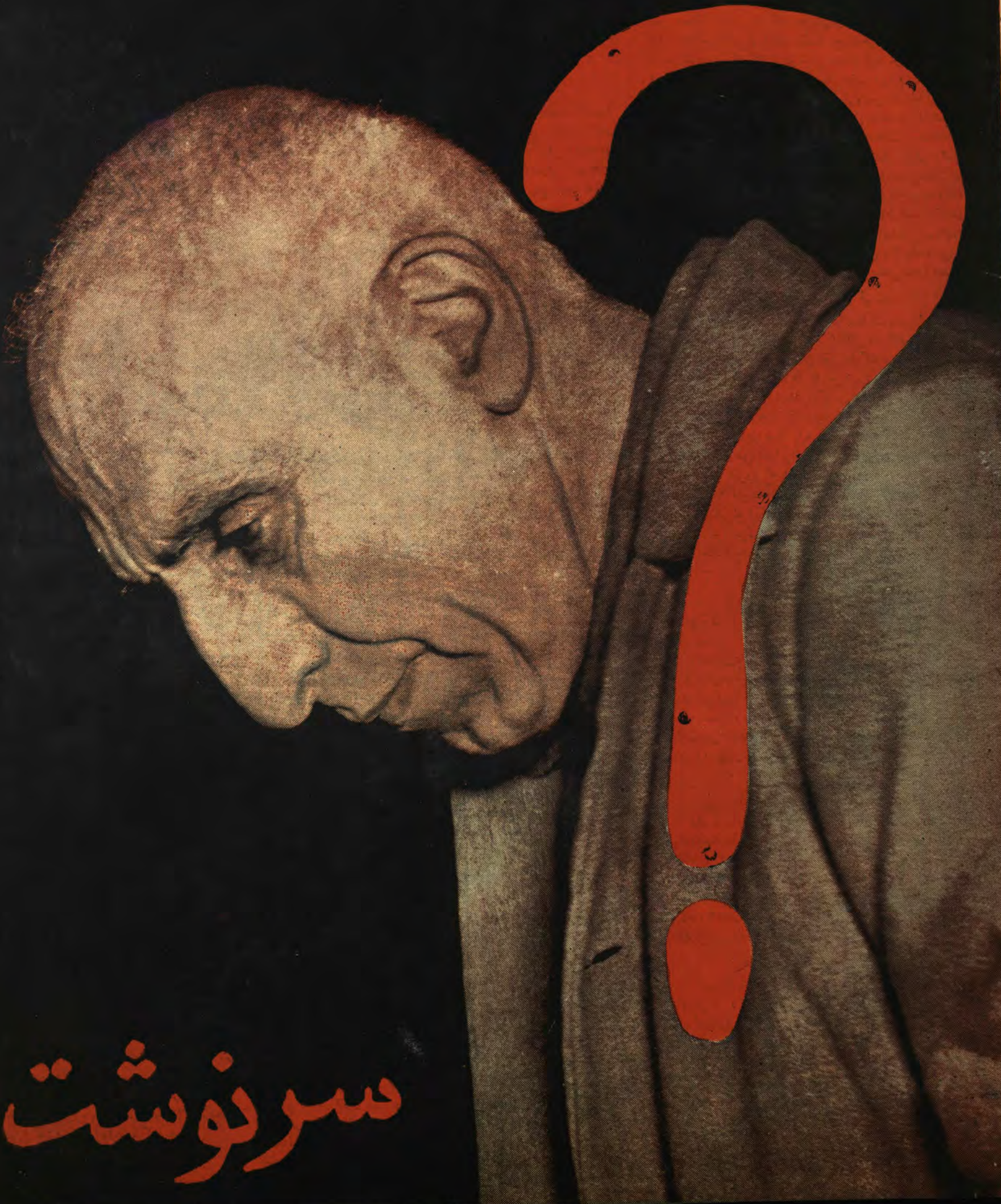


تصور از مصور

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۲۲ آبان ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۲۵



سرنوشت؟

چند صحنه از محاکمه تاریخی دکتر مصدق در تالار آئینه سلطنت آباد

مراقبت مأمورین انتظامی

بعد از ظهر روز یکشنبه، بزرگترین محاکمه تاریخی که از بدو مشروطیت ایران تاکنون سابقه نداشته در تالار آئینه سلطنت آباد آغاز گشت. قبل از شروع محاکمه، از طرف مقامات انتظامی پیش بینی های زیادی برای حفظ انتظامات در معوطه سلطنت آباد بعمل آمد، بطوریکه در فاصله چهارصد متری سلطنت آباد عده ای سرباز مسلح آمد و رفت عابرین و اتومبیلها را کنترل می کردند، و در فاصله دوست متری، دو تانک و تعدادی سرباز با مسلسل های سبک مراقب اوضاع بودند. در جلو در ورودی باغ سلطنت آباد نیز عده ای سرباز و دو بانی ایستاده و کارتهای ورودی را بازرسی میکردند.

سه بار کنترل

در داخل باغ نیز عده ای از مأمورین انتظامی صف کشیده و دروازه های باغ، یکدسته گارد احترام با طبل و شیپور ایستاده بودند. در این محل نیز کارت های ورودی خبرنگاران و تماشاچیان مورد بازرسی قرار میگرفت و اسامی آنها توسط چند نفر ثبت میگردد، در باغ دوم هم دوردیف سرباز مسلح در دو طرف خیابان صف کشیده بودند. در اینجا برای سومین بار کارت های خبرنگاران مورد بازرسی قرار میگرفت.

در تالار آئینه

تالار آئینه کاخ سلطنت آباد، که یکی از یادگارهای دوران ناصرالدین شاه است، ده در دارد که هشت تای آن شیشه می و سمت شمال و جنوب قرار دارد، و دودردیگر در جانب شرق و غرب تالار است. سقف تالار آئینه، از ۶۳ تابلوی زیبا که مناظری از مجلس بزم شاهان قاجار در آن نشان میدهد، درست شده، و توجه عموم خبرنگاران خارجی را جلب کرده است. در بالای تالار آئینه میز رئیس و اعضاء دادگاه قرار دارد و بالای سردیس دادگاه پرچم سه رنگه ایران، و کمی بالاتر از آن عکسی از شاهنشاه دیده میشود. سمت چپ دادگاه جایگاه دادستان، و سمت راست آن جایگاه منشی ها قرار دارد. منتهین و وکلای مدافع آنها نیز در اولین ردیف، روی نیمکت های چوبی زرد رنگه می نشینند و خبرنگاران داخلی و خارجی و تماشاچیان پشت سر منتهین روی صندلیهای چوبی قرار میگیرند.

از همه جهان

در نخستین روز محاکمه دکتر مصدق، يك سوم کسانی که در جایگاه تماشاچیان قرار داشتند خبرنگاران و عکاسان و فیلمبرداران خارجی بودند. روزنامه ها و خبرنگارها و رادیو های جهان عده زیادی خبرنگار و عکاس برای حضور در این محاکمه تاریخی فرستاده بودند. اینک برای آنکه خوانندگان بدانند محافل خارجی تا چه اندازه برای این محاکمه سیاسی اهمیت قابل هستند تعداد خبرنگاران را که بایران فرستاده اند شرح میدهم.

تعداد خبرنگاران

خبرگزاری فرانسه سه نفر، آسوشیتد پرس دو خبرنگار با يك عکاس، یونایتد پرس دو خبرنگار و يك فیلمبردار، خبرگزاری رویترز یک نفر، خبرگزاری تاس یک نفر، رادیو پاریس یک نفر، رادیو رم یک نفر، بسیاری مساج یک ممبر و یک عکاس، تایمز لندن یک نفر، دبلی اکسپرس یک خبرنگار، ساندی تایمز یک خبرنگار، دبلی تلگراف یک نفر، نیوز کرویکل یک نفر، مطبوعات استرالیا یک خبرنگار زن «تاکس اشپیکل» آلمان یک نفر، «کولینش رونا شاو» آلمان یک نفر، «نیوایلو سترنه» هامبورگ یک خبرنگار آژانس «ان-پ-ان» یک نفر، نیویورک تایمز یک خبرنگار، شیکاگو تریبون یک نفر، مجله لایف دو خبرنگار و یک عکاس، «ناشئل برود کاستینگ تلویزیون» یک فیلمبردار، مجله تایم یک نفر، «کلبیا برود-کاستینگ تلویزیون» یک فیلمبردار، انترناشنل نیوز سرویس یک نفر، بلاک استار یک عکاس.

خبرنگاران معروف

در میان خبرنگاران و عکاسان و فیلمبرداران خارجی، روزنامه نویسان مشهوری مانند «جیبزبل» خبرنگار «کاستون فورینه» خبرنگار خبرگزاری فرانسه، «کولین ریچ» خبرنگار دبلی تلگراف «تاکاشف» خبرنگار آژانس تاس، «میکائیل اسکامپس» عکاس باری ماچ «کیو پوپ» خبرنگار شیکاگو تریبون، «آوتور کوک» خبرنگار دبلی اکسپرس که معروفیت جهانی دارند دیده میشوند.

مصدق وارد شد

ساعت دو و پنجاه دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه بود که سر تیب ریاضی، در حالیکه کت و شلوار مشکی بتن داشت و کراوات قرمزی بسته بود، در میان چهار تن وکلای مدافع خود وارد تالار دادگاه گردید. بلافاصله عکاسان و فیلمبرداران مشغول عکس برداری از او شدند. هفت دقیقه بعد رئیس و اعضاء دادگاه وارد تالار جلسه گردیدند و حضار بنیبا خاستند. خبرنگاران و عکاسان از نیامدن دکتر مصدق دچار تعجب شده بودند، ولی این تعجب چندان طول نکشید، زیرا سه دقیقه بعد در غربی تالار کشوده شد و دکتر مصدق دو حالیکه قیافه اش صفت خسته و فرسوده بنظر میرسید و از فرط ضعف هر دم بیچ و راست متمایل میشد وارد دادگاه گردید.

ارتباط اعتناء بدن

«کاستون فورینه» خبرنگار خبرگزاری فرانسه که معو تماشاچی

خبرنگاران و عکاسان و فیلمبردارانی که از کشورهای مختلف جهان برای شرکت در محاکمه دکتر مصدق حضور یافته اند از لحاظ کثرت نفقات تا کنون سابقه نداشته است

سابقه نداشته است

هنگامیکه دکتر مصدق گفت: «اگر نمیگذارید من حرفم را بزنم پس اعدام کنید» رئیس دادگاه گفت: «افسرانی که اینجا نشسته اند میرغضب نیستند»

اظهارات دکتر مصدق و دادستان ارتش درباره حوادث

۲۲ تا ۲۸ مرداد

دکتر مصدق سیاستمدار ۷۳ ساله ایران بود، ضمن خبری که همان روز سه پاریس مغایره کرد چنین نوشت «دکتر مصدق وقتی وارد تالار دادگاه شد، چنان بیچ و راست متمایل میگشت که گویی هیچیک از اعضاء بدنش در اختیار او نیستند و باهم ارتباط و اتصال ندارند» عکس برداری و فیلمبرداری از دکتر مصدق مدت پنج دقیقه ادامه داشت و با آنکه زنگه رئیس چند بار بعد از آمدن مهملدا عکاسان همچنان بکار خود مشغول بودند دکتر مصدق در جلو میز منتهین نزدیک بود بزمین بیفتد، ولی دو نفر زیر بازویش را گرفتند و روی نیمکت نشاندند

نخست وزیر قانونی

پس از آنکه رسیت جلسه اعلام شد و منشی دادگاه اسم و شغل او را پرسید؛ گفت «دکتر محمد مصدق، نخست وزیر قانونی» وقتی منشی دادگاه دوم مرتبه شغل او را سؤال کرد گفت: «بله نخست وزیر قانونی» هنگامیکه از مندهب او سؤال شد جواب داد «خوبست از آقای دادستان پرسید ... ولی گمان می کنم شیمه» پس از آن چون از پیشینه کیفری او پرسید گفت «واو! تا امروز که نداشتم، ولی امروز دیگر ... چه عرض کنم»

بگذارید حرفم را بزنم

موقعیکه رئیس دادگاه گفت اگر بصلاحت دادگاه ایرادی دارید اظهار کنید، دکتر مصدق گفت «بله، هم بصلاحت دادگاه و هم بصلاحت دادستان ایراد دارم» پس از آن از جای خود بلند شد و موقمی که از انتقادات دوره پانزدهم سخن گفت رئیس دادگاه تذکر داد «خارج از موضوع صحبت نکنید، راجع بصلاحت حرف بزنید» دکتر مصدق گفت «اینها همه اش مربوط بصلاحت است» مجددا رئیس دادگاه گفت «اینها همه مربوط بصلاحت است، «مجددا رئیس دادگاه گفت «اینها را موقع دفاع بفرمایید» دکتر مصدق گفت «آقا اینها همه مربوط بصلاحت است، اینها مقدمه است، با اینحال اگر نمی خواهید، حرفم را بنویسند»

اعتراض دادستان

در این موقع دادستان اجازه صحبت خواست و رئیس با اجازه داد، ولی دکتر مصدق گفت «آقا بگذارید حرفم را بزنم، من صحبت تمام مانده، بگذارید صحبت تمام شود، بعد ...» در این موقع دادستان بیاختاست و پس از ذکر مقدمه گفت «... خبرنگاران و عکاسان رعایت وضع دادگاه را نمی کنند و تصور می کنند اینجا صحنه تئاتر و نمایش است صدای دوربینها، و نور دستگاههای آنها مرا از انجام وظیفه خطیری که دارم باز میهد، از ریاست محترم تقاضای کنم تذکر لازم را بآنان بدهند ...» علاوه منتهم ردیف یک دکتر محمد مصدق هم در مقام اجراء امر ریاست دادگاه نیست و در اجراء مواد قانونی راه اعتراض در پیش گرفته ...»

شمالیسانیه هستید؟

رئیس دادگاه رو بدکتر مصدق کرد و گفت «همانطور که تذکر دادند، ایرادهای خود را راجع بصلاحت دادگاه مرحله مرحله بگوئید. مصدق مجددا بیاختاست و گفت «جناب سرلشکر، منتهی را که شما میخواهید بزنند انش بیدارید یا اعدامش کنید، باید دفاعش را بکنند، اینکه میگوئید بموقمش این مطالب را بگوئیم موقعش حال است، من هم بصلاحت دادگاه و هم بصلاحت دادستان اعتراضی دارم» رئیس دادگاه گفت «بسیار خوب بگوئید. دکتر مصدق رو بجانب سر تیب آزموده کرده گفت

روی جلد و پشت جلد

در این هفته محاکمه تاریخی دکتر مصدق، در رأس کلیه مسائل سیاسی داخلی قرار داشت و همه محافل درباره این محاکمه مهم که تا کنون در ایران سابقه نداشته است، بحث میکردند. عکس روی جلد دکتر مصدق را در دادگاه نظامی سلطنت آباد در حالیکه بسر نوشت خود میاندیشد، و عکسهای پشت جلد نیز او را هنگام ایراد نطق دفاعیه خود در حالات مختلف نشان میدهد. (رپورتاژ این صفحه را بخوانید.)

و آتشا لیسانیه هستید؟ دادستان جواب داد «شما حق ندارید از من سؤال کنید» دکتر مصدق گفت «بسیار خوب، ایشان لیسانیه نیستند، ولی من پنجاه سالست که در اینکار تجربه دارم، بطور منکست من در این دادگاه باشکوه، در این دادگاهی که در تالار آئینه تشکیل شده مطلبی بر خلاف بگویم»

اینها مقدمه است

رئیس گفت «خیلی خوب، اگر طبق قانون باشد من حرفی ندارم» دکتر مصدق گفت «آقا جان، عین قانون را که من نمی توانم در اینجا بگویم، من اول باید مقدماتی بگویم بعد بموضوع برسیم، حضرتعالی افسر هستید، تا شما مقدماتی را برای جنگ تهیه نکنید، مگر می توانید بجنگ بروید. شما باید اول مقدمات کار را تهیه کنید، باید اسلحه بردارید، باید غذا بردارید، باید قوا تهیه کنید و بعد بجنگ بروید»

مرا اعدام کنید

چون مجددا رئیس دادگاه با بیان اینگونه توضیحات مغالط کرد دکتر مصدق گفت «آقای تیسار سرلشکر، من که فردا میخواهم اعدام شوم، من که يك فرد زندانی هستم باید حرفم را بزنم، اگر شما نمیخواهید من دفاعم را بکنم بسیار خوب میروم، من میروم و شما هم حکم اعدام مرا صادر کنید» بالاخره پس از مذاکراتی که در این باب شد بار دیگر دکتر مصدق اظهار داشت «آقا شما میخواهید يك دکتر مصدقی را که نخست وزیر این مملکت است اعدام کنید؟ آنوقت نمیگذارید حرفم را بزنم؟» سرلشکر مقبلی رئیس دادگاه باقیافه برافروخته گفت «افسرانی که اینجا نشسته اند میرغضب نیستند ...» بالاخره قرار شد دکتر مصدق مطالب خود را راجع بدم صلاحیت دادگاه و دادستان بیان کند و ناطق مدتی در اطراف این موضوع سخن گفت و پس از آن با حال گریه اظهار داشت «این آقای دادستان يك ... از رجال مملکت را زندانی کرده است. بعد از این بزال، آنها در این سمرات تلف میشوند. آنها ناخوشند، آن هانیتوانند این سختی ها را تحمل کنند ...»

دادگاه عادی نیست

آنگاه توضیحاتی در اطراف وظایف دادستان داد و بعد گفت «امروز همه دنیا منتظرند ببینند که این دادگاه چه حکم میکند، این يك دادگاه عادی نیست، جریان این دادگاه و مذاکرات و تصمیمات آن در تاریخ ثبت میشود، ما که حریف را در همه جا شکست دادیم، در شورای امنیت او را مغلوب کردیم، در دیوان بین المللی محکوم کردیم، حالا ایسته نیست بیاید بگوید که ما دشمنان را بدست چاره انسر محکوم نمودیم، شما باید بروید جنگ کنید، بروید با دول زور گو جنگ کنید و حق ملت ایران را بگیرید، برای شما تا کنون چنین وضعی پیش نیامده، امروز که با دادن يك رای عادلانه می توانید خدمتی بمملکت بکنید، شایسته نیست که شاه از این خدمت خالی کنید. تمام دنیا میگویند این دولتی که با ما در همه جا مبارزه کرده و هر جا رفتیم نتوانستیم آنرا شکست دهیم، حالا عواملی در مملکت پیدا شدند که مقاصد ما را انجام میدهند»

ما عامل بیگانه نیستیم

در این موقع رئیس دادگاه سخن دکتر مصدق را قطع کرد و گفت «آقا ما اجازه نمیدهیم شما این صحبت ها را بکنید. ما عامل بیگانه نیستیم؛ افسران شرافتمندی که اینجا نشسته اند بیش از هر کس بوطنشان علاقمندند، من خواهش میکنم همانطور که ما احترام دکتری و شیوخیت شما را میکنیم، و احترام خدمات گذشته شما را، اگر خدمتی کرده باشید میکنیم، شما هم رعایت احترام متقابل را بکنید، تمصب وطن پرستی ما خیلی بیش از شما نسبت بمملکت است اینجا مجلس روضه خوانی نیست» دکتر مصدق گفت «این روضه خوانی را من در شورای امنیت هم کردم»

رئیس و هر آوس

پس از تذکر رئیس دادگاه دکتر مصدق مجددا بیانات خود ادامه داد و راجع بدم صلاحیت دادستان مطالبی گفت و در خانه اظهار داشت «آقای سر تیب آزموده در آغاز تصدی کار تا این درجه پشت پا بقانون زده اند و نمیدانم که نمره اینکار چه خواهد بود، خداوند ما را از شر این تیسار محترم که نمیدانم راجع بایشان چه عرض کنم خلاص کند، این را هم عرض میکنم که ایشان حق نشستن در این دادگاه را ندارند، زیرا من وزیر دفاع ملی و رئیس ایشان بودم و ایشان رئیس اداره مهندسی و مروس من»

يك نفر یاغی

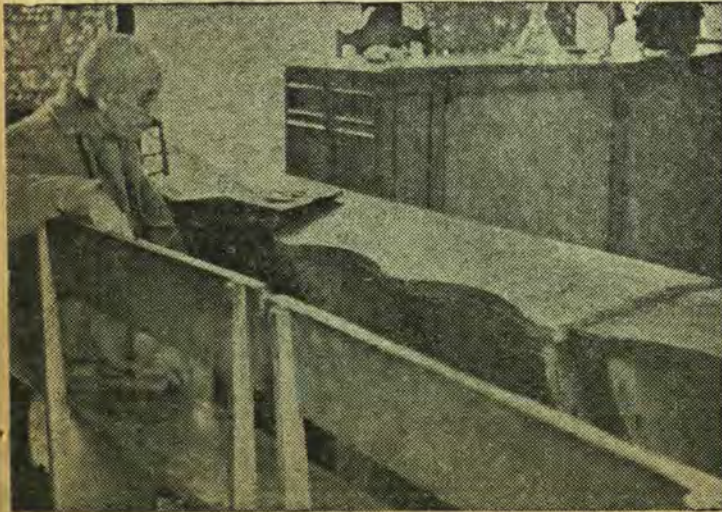
پس از پایان بیانات دکتر مصدق سر تیب آزموده مشغول صحبت شد و پس از ذکر مقدماتی گفت «برای من جای بسی تأسف است، ایشان که خود را دکترای حقوق میدانند نه رعایت موازین قانونی را میکنند و نه اذاهات بيك سرباز جانباز فروگذار مینمایند ...» بعد در اطراف اظهارات دکتر مصدق بیاناتی ایراد کرد و سپس گفت «این متهم از ساعت يك صبح روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ یاغی بود، و من این تنگ را نداشتم که در آنروز مروس بيك نفر یاغی باشم. دادستان ارتش او را در آن چهار روز وزیر دفاع ملی نمیدانند. او مرا بین حرف من حرف میزند و رعایت نزاکت را هم نمیکند. او مرا بیسواد میخواند و حال آنکه دادستان هر قدر بیسواد باشد این بفتح متهم است ...»



دکتر مصدق چند بار در جلسات دادگاه دچار ضعف شد، بطوریکه یکی از پزشکان نظامی با واداروی «کورامین» داد و سپس در حالیکه سر خود را روی دستها گذاشته بود استراحت کرد.



دکتر مصدق بیشتر اوقات با سرهنگ، شاعقلی سخن میگوید.



تنها او باقیافه متکر در جای خود نشسته است.

بقیه از صفحه مقابل
 پس از توضیحات مفصل دادستان دکتر مصدق گفت «من بایشان نگفتم بیسواد هستید، فقط تذکر دادم که متهم (باکرها) غلط است و متهم «بافتحها» صحیح است. مقصودم این بود که ایشان در جمل مرکب نمانند و اما در باره دادستانی ایشان باید بگویم که خود ایشان موقیمیکه من وزیر دفاع ملی بودم نامه می بن نوشت و ضمن آن متذکر شده که من فاقد تحصیلات قضائی هستم آنکاه دکتر مصدق نامه می را که سابقاً سرتی آرموده برای دکتر مصدق نوشته بود قرائت کرد در این موقع مجدداً رئیس تذکر داد که اگر در باره صلاحیت دادگاه ایرادی دارید بگویید.
 دکتر مصدق گفت شما یکساعت و نیم بدادستان وقت دادید، بن هم وقت بدهید تا صحبت را بکنم رئیس گفت بفرمائید، دکتر مصدق گفت «بنده مطالب را مختصر میگویم، زیرا شما میخواهید مختصر بگویم، زیرا افسر اهل بحث نیست، افسر نمی خواهد بحث کند، می خواهد بگیرد، ببندد، بکشد، حوصله برای بحث ندارد. منم مطیعم، اگر نباشم چکنم...»

اگر دادستان کم لطفست
 پس از آن دوباره لایحه اختیارات و اظهارات دادستان و ضمیماتی دادو آنکاه گفت «ما برای اصلاح وضع دادگاههای نظامی که مورد ایراد آقای سرتیپ آرموده است قوانینی را از کشور های اروپا گرفتیم. اینکار را من اختراع نکردم، بلکه اینکار اقتباس از قوانین خارجه است، آقای دادستان اگر زبان خارجه میدانند بروند مطالعه کنند ببینند که ما آنرا از خارجه گرفته ایم. ما هم گفتیم که قضاوت ارتش باید دارای این سه اصل باشد:
 ۱- ایسانسیه باشند. ۲- کسی نتواند آنها را تغییر دهد. ۳- حقوقشان کافی باشد. من که از کسی یکشاهی نگرفته ام، آنوقت آقای دادستان می گوید که من بیت المال مملکت را بدهم داده ام...
 بقیه در صفحه ۲۳



دکتر مصدق هنگام تنفس بدوتن از وکلای مدافع صحبت میکند.



تنها او باقیافه متکر در جای خود نشسته است.

در نخستین جلسه ، دکتر مصدق در موقع تنفس روی اهمیت استراحت کرد.



سر لشکر مقبلی رئیس دادگاه نظامی در کنار عمارت کلاه فرنگی

سرتیپ ریاحی با لباس غیر نظامی در میان دو تن از وکلای مدافع خود



سرتیپ آزموده به بیانات دکتر مصدق گوش میدهد

سرتیپ ریاحی با لباس غیر نظامی در میان دو تن از وکلای مدافع خود



سرتیپ بختیار ، سرتیپ افشارپور ، سر لشکر مقبلی ، سرتیپ شیروانی



دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی و وکلای مدافع آنها در تالار آئینه عمارت کلاه فرنگی سلطنت آباد



دکتر مصدق گفت من به سه دلیل از روز ۲۵ مرداد تاکنون نخست وزیر قانونی کشور هستم . . .



در دوین جلسه دادگاه حالت ضعف بدکتر مصدق دست داد





سرتیپ شیروانی، قاضی



دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی در میان وکلای مدافع خود

سرتیپ آزموده را جمع با دعانامه خود توضیحاتی میدهد



سرتیپ افشارپور، قاضی



سرتیپ خزاعی، قاضی

دکتر مصدق هنگام تفتیش را جمع بلاجه، دفاعیه خود با سرهنگ بزرگمهر صحبت میکند

دکتر مصدق بیانات و اعتراضات سرتیپ آزموده دادستان ارتش گوش میدهد



شوخی در محافل جدی

رجال معروفی که بگوچه فرنگی، خیابان، مار، قناری، تیغ، صورت تراشی، منتقور، تسمیح، ژوکر، کراوات، اسلحه، گاو، واگس، زدن کفش، انمبر، پست و لوازم کوهنوردی علاقه خاصی دارند یک سناتور عاشق پیمشه در جلسه خدا حافظی شعری گفت که در قافیه اش ماند هنگامیکه این مرد مشغول می تیگت دادن در خیابان بود ناگهان پاسبان او را توقیف کرد!! پیشنهاد نصب یک تقویم در جلوی خیابان اکباتان - مقتول بدون قاتل - خانه های ارزان قیمت، حفر چاه در نقاط بی آب در فراکسیون آزادی برای اینکه روابط سیاسی با انگلیس یا حل مسئله نفت مقدم باشد راه حل منصفانه ای پیشنهاد شد

عادات رجال

بسیاری از رجال ما مانند سایر رجال دنیا اعتیاد و عادت به شغل و اموری خاص دارند. فرضاً معروف است ادب السلطنه را در اجتماع آوری (تیغ) خربش می آید، وغالباً تیغ های خود را (که از نوع تیغهای دسته دار سلمانی است خودش با سلیقه تیز می کند - سر تیز قریب چند نوع مختلف مار نگاهداری می نماید، که تماشايش وحشت زاست - رجال قناری با زیاد داریم که فی الجمله مورخ الدوله سپهر - نخبوان - فلسفی - دکتر سنجابی است. نجم الملک هم کفش خود را خودش واکس می زند... سهیلی نقاشی دوست میدارد - دکتر بقائی عاشق سننور است - مکی در مواقع بیکاری میگاریزیاد می کهد، قوام السلطنه عاشق جمع آوری انواع تسمیح است - سردار فاخر یک کلکسیون کامل کارت (ژوکر) در خانه دارد - دکتر فریار عاشق اشیاء عتیقه است - کلکسیون تبر مجید موقر تماشا می است.

دشمنی بیش از یک هزار کراوات رنگارنگ در منزل پنهان کرده است - عباس خلیلی بدون اسلحه برای خود امنیت را غیر ممکن میداند - امیرانی در خانه اش هر چه از لوازم و اثاثه می بیند عجیب و غریب است - در خانه ارسلان خلعتبری یک سری کامل لوازم کوهنوردی می بیند - خواجه نوری دفترتری در جیب دارد که به ملت فراموشکاری کلیه مسائلی که باید یادش بماند (از سفیدی سیرتاسیاهی ذغال) را در آن یادداشت مینماید با لام بدنیست بداند که سر لک ارفع نیز عاشق گاو، آشنیانی زاده طرفدار شب نشینی، ساعد از طرفداری جدی گوچه فرنگی و خیار است.

یک راه حل منصفانه

در فراکسیون آزادی مجلس، چند روز قبل صحبت بر سر این بود که آیا اول با انگلستان روابط سیاسی برقرار شود و بعد درباره مسئله نفت مذاکره بعمل آید، یا آنکه اول راجع به مسئله نفت مذاکره شود و بعد روابط سیاسی برقرار گردد. عده ای طرفدار آن وجهی طرفدار این بودند، بالاخره کار این مباحثه به مشاجره و از مشاجره به مخاصمه، و از مخاصمه بزد و خورد کشید، میراشرافی که در یک بیطرف را بازی می کرد کت آقاییان ساکت شوید، من یک راه حل فوری که برای هر دو طرف قابل قبول باشد پیدا کرده ام: همه پرسیدند آن راه کدام است؟ میراشرافی گفت: آن راه آنستکه در یکروز، بخصوص در آن واحد، هم روابط سیاسی بین طرفین برقرار شود، و هم مذاکره نفت شروع گردد!

خانه های ارزان قیمت

چون تقاضاهایی که برای خرید خانه های ارزان قیمت رسیده نامه ای از طرف سپهبد امیر احمدی برای ه خانه ارزان رسیده است متصدی دفتر بانک ساختمان از ایشان پرسید شما این خانه ها را برای کی میخواهید. سپهبد امیر احمدی جواب داد برای تو که ها و مستخدمین خودم...

نصب یک تقویم

چون نام خیابان اکباتان به مناسبت وقایع سی ام تیر سال گذشته به (خیابان پیروزی ملت) تبدیل شده بود و اخیراً کاشی مزبور را برداشته و نام (خیابان مسعود سعد) را بجای آن نصب کردند، و اکنون بلحاظ قیام ۲۸ مرداد در نظر دارند برای سورین بار آنرا تبدیل بخیا بان قیام ۲۸ مرداد کنند، یک نفر که در ابتدای آن خیابان لوازم التحریر فروشی دارد پیشنهاد کرده است بجای هزینه خرید کاشی های مختلف جلوی کاشی این خیابان تقویمی نصب کنند که هر وقت خواستند نام (قیام یکروز) را عوض کرده قیام روز دیگر را نصب نمایند، انجام اینکار عملی تر باشد...

طبق دستور کلی وادن رئیس اصل چهارم قرار شد بطور کلی در نقاط بی آب ایران چاه عمیق زده شود.

این دستور به هنگامی که حفر چاه را بمعمده دارد ابلاغ شده که تا همین قرار اقدام کند. اخیراً که یکی از جاهای عمیق جنوب در عمق ۱۴۰ متر باز به آب نرسید، پیمانکار تقاضای دستزد خود را کرد - وقتی بوی گفتند این چاه عمیق که آب ندارد. پیمانکار که مرد شوخی بود جوابداد شما معلوم است نامه خودتان را هم فراموش کرده اید که دستور داده اید در (نقاط بی آب) چاه حفر شود!

مرده باد من!

بین عده ای که چند روز قبل بجزم تظاهرات در خیابان شاهرضا دستگیر کردند یک نفر بنام عباس محبوب زنده کار مسخره ای کرده بود، نامبرده که در کوچه خلوتی مشغول دادن شمار وزنده باد و مرده باد بود ناگهان هنگامی از طرف یک پاسبان فافلگیر شد که برای عده ای از حضار بدنبال یک سخنرانی کوتاه گفته بود (مرده باد... تارفت کلمه بعد از مرده باد را بگوید پاسبان سر رسید، چون چشم این مرد رزمجو پاسبان برخورد خواست اصولاً از گفتن کلمه بعد از آن صرف نظر کند ولی تماشاچی ها منتظر ماندند و تقاضای ختم جمله را داشتند عباس تن برضا داد و ناگزیر بدنبال فریاد مرده باد گفت (مرده باد من!...) وقتی آن ها متوجه شدند که (عباس) را پاسبانان توقیف کرده بودند.

سناتور شاعر

در مراسم قرعه کشی که در مجلس سنا صورت گرفت و ۱۵ نفر از سناتور ها به حکم قرعه (سنا) خارج شدند، مؤید ثابتی هم جزء این گروه بود، وی بدنبال این واقعه تاثر آور نظمی مینوی برد خا حافظی از آقایان سناتور ها ایراد کرد و در آخر کلام به ناسبت موقع خواست شعری بسر ایدو نیم بیت زیر بخطارش آمد که بالبداهه کت: من از بیگانگان هر گز نمانم... چون خواست مصرع دوم را بر زبان آورد موفق نشد، هر چه بهمز خود فشار آورد توفیق حاصل نکرد، ولی خواجه نوری برای مصرع سوم بداد آورسید و چنین گفت: که یکسر مهر بانی در دسری!

مقتول بدون قاتل

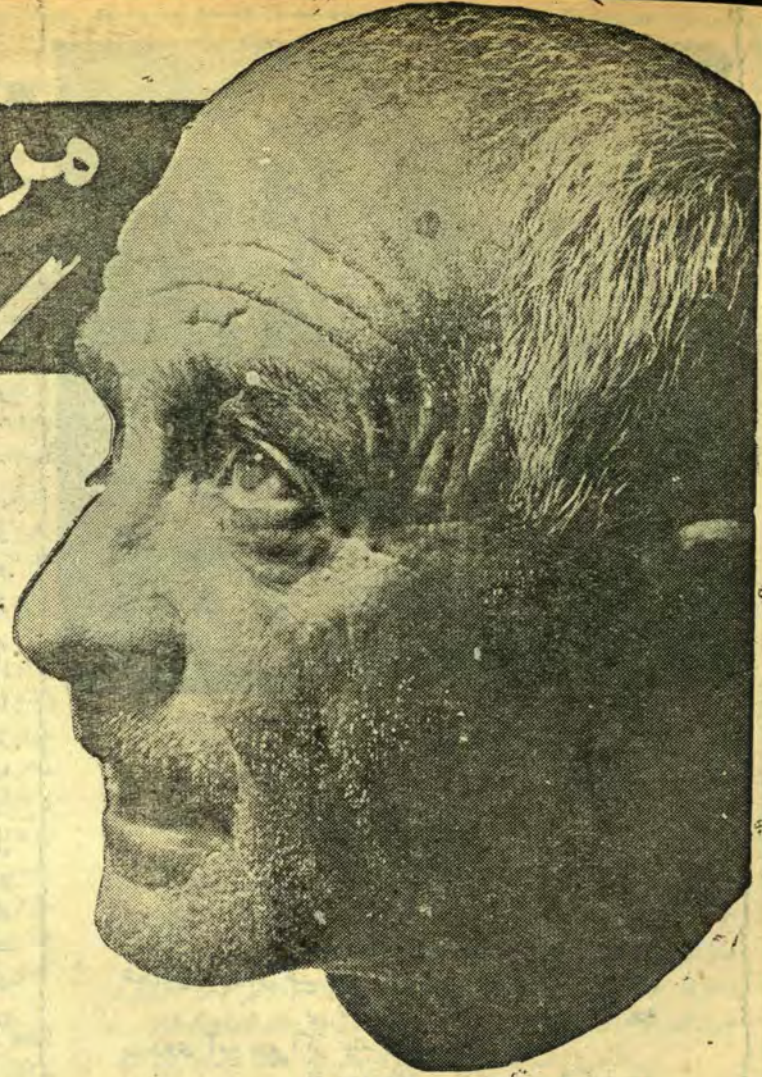
ضمن محاکمه اقشارطوس، از یکی از کلای متهمین پرسیده شد با ایشمه دلال که آورده اید داور بر اینکه متهمین بی گناه هستند، پس چه کسی قاتل اقشار طوس است؟ و کیل مزبور با کمال خونسردی جواب داد هیچکس... قاضی از کیل مزبور پرسید، آخر چطور می شود کسی را بکشند و اما هیچکس قاتل نباشد؟ آنو کیل گفت اینکار در مملکت ماساچه دارد... قاضی پرسید کدام واقعه؟ و کیل جواب داد آن واقعه قتل (فرخ شان) ایستن است که جنازه مقتول کشف شد، ابتدا متهمین اقرار بقتل کردند و بعد انکار و بهمین هیچ تبره شدند... قتل مجرزشد ولی مقتول بدون قاتل بود!

خوردن باران و کتک

در جشن ورزشی امجدیه با آنکه باران می آمد مهربانان منظم بود و مسابقات در حالی که ورزشکاران بسر و کله هم می پریدند بغبوبی انجام یافت یکی از نمایندگان شوخ غیر مستغنی وقتی از ورزشگاه باز می گشت بیکی از روزنامه نگاران مصادف شد روز نامه نگار مزبور پرسید: خیلی جشن تماشا می بودی؟ وی گفت آری، روزنامه نگار پرسید جشن چگونه صرف شده؟ نماینده بالحن جدی گفت با خوردن باران و سرما و کتک پاسبان رسید.

من از جنگال

استیلا فرادکردم



رئیس سازمان جوانان حزب کمونیست را در روز روشن ترور کردند
چگونه ۹ ماه تمام در جنگلهای کردستان و ارمنستان با سر بازان سرخ پیگار کردیم
این چهار برادر را بجرم قتل و نفر کمونیست بزدان انداختند

با همین تصمیم دو نفر یکی برادرم و دیگری پسرخاله ام با اداره پلیس مراجعه کردند و صریحاً اظهار داشتند که رئیس بانک کشاورزی و رئیس سازمان جوانان را ما کشته ایم و فلانی ابدأ در این کار شرکت نداشت، در این موقع من در زندان بودم و از تصمیم آنها اطلاعی نداشتم. روزی در زندان نشسته بودم که ناگهان دیدم در زندان باز شد و برادر و پسرخاله ام وارد زندان شدند من نتوانستم از اظهار تعجب خودداری کنم آنها با اقتضای تمام ماجری را برای من توضیح دادند. از این عمل آن ها بسیار خشمگین شدم زیرا کمونیست ها اصولاً توجه بقانون و حقیقت ندارند و تنها عمل برادر و پسر خاله ام تأثیری در آزادی من ندارد، بلکه موجب خواهد شد که خود آنها نیز بزدان بیقتند و اتفاقاً همین طور هم شد و علاوه بر من دو نفر مزبور نیز بزدان افتادند. یکماه تمام در زندان بدون اینکه کوچکترین بازجویی از ما بنمایند بسر بردیم.

چندی بعد سه نفر دیگر از برادران مرا نیز که در خارج بودند و ابدأ از ماجرای ترور اطلاعی نداشتند دستگیر کردند و بهمان زندانی که ما بودیم فرستادند و بدین ترتیب جمع ما به ۶ نفر رسید.

بعد از مدتی فقط از سه برادران من بازجویی کردند و موضوع پرونده ما بعدی اهمیت سیاسی پیدا کرد که یک هیئت مرکب از قضات عالی رتبه از بادکوبه به محل وارد شدند تا بیرونده ماریسدگی نمایند.

دو روز بعد از طرف اداره اعلام شد که برای دفاع و تمیین و کیل حاضر شوید زیرا هفت روز دیگر محاکمه شما شروع خواهد شد.

در همین موقع ما را بزدان شهر بردند و قرار شد محاکمه دسته جمعی برای ما تشکیل دهند.

در روز ۲۱ اکتبر ۱۹۱۸ محاکمه علنی ما شروع شد. ما سه نفر از وکلای زبردست بنام «علی اوف» «سنینسکی» و «ادریس حسین اوف» را انتخابت کردیم

ناتمام
علت طلاق
یک خانم دندان پزشک امریکائی ازدادگاه تقاضای طلاق کرد هنگامی که دادگاه مشغول رسیدگی بیرونیده این خانم شد و علت طلاق را از وی سؤال کرد خانم دندان پزشک در جواب گفت:
- باین علت میخواهم از شوهرم طلاق بگیرم که او برای کشیدن یکی از دندانهایش نزد دندان پزشک زن رفته است.

ترور رئیس جوانان کمونیست روزی که ما بوجوب قول باقر اوف رئیس (ک.ک.پ) بود، از اینکه بالاخره از سرگردانی راحت شدیم و زندگی بی سرو صدائی را آغاز کرده ایم چندان ناراضی نبودیم، تقریباً دو ماه بدین منوال گذشت. روز ۴ ژوئیه ۱۹۲۸ ناگهان خبر ترور دو نفر از رؤسای ادارات دولتی که کمونیست بودند، در شهر پیچید. بعداً معلوم شد که «محمد حسن اوف» رئیس بانک کشاورزی و همچنین «بهادر محمد اوف» رئیس سازمان جوانان حزب کمونیستی را نزدیک ظهر در میان جمعیت بقتل رسانده اند. از افراد فامیل ما در این موقع عده ای در بیلاق بودند و من هم با چند نفر از برادران خود در محل باقی مانده بودم. با اینکه بهیچ وجه از جریان ترور این دو نفر اطلاع نداشتم معذالک، بلافاصله مرا بانها شرکت در قتل دستگیر کردند.

خبر دستگیری من بسرعت با افراد فامیل در بیلاق رسید آنها بلافاصله نشسته و مشغول مشورت شدند و در نتیجه چنین تصمیم گرفتند که دو نفر از پسرخاله های من خودشان را قاتل معرفی کنند و بدین ترتیب وسایل آزادی مرا فراهم نمایند.

استدلال آنها این بود که اگر من آزاد باشم چون زرنکتر از آنها هستم و ضمناً سرپرست فامیل نیز بشمار میروم بهتر ترتیبی شده وسایل آزادی آنها را فراهم خواهم ساخت.

آنجا نمانم که خیلی ساده بودند جلوی باقر اوف را میگیرند، و شروع بگریه و زاری می نمایند و میگویند شوهرهای ما را که از ترس به جنگل فرار کرده اند ببخشید و آنها را آزاد بگذارید، باقر اوف پاسخ میدهد، اگر بیگناه هستید تا ۷ روز دیگر تسلیم شوند. من همه آنها را عفو خواهم کرد.

چگونه تسلیم شدیم
زن ها پس از اینکه باقر اوف قول عفو ما را میدهند، توسط یکی از آشنایان برای ما پیغام می فرستند که اگر تسلیم شویم، بهتر است ما هم چون وضع خوبی در جنگل نداشتم و اصولاً معلوم نبود تا کسی باید در جنگل بسر ببریم، از طرف دیگر موضوع سرگردانی زن و بچه خیال همه ما را ناراحت کرده بود.

تصمیم گرفتیم تسلیم شده و سرنوشت خود را بدست قضا و قدر بسپاریم.
باقر اوف قبلاً پیغام داده بود که ما باید در محلی بنام «بیلاق» که ایستگاه راه آهن است حاضر شویم.

بنا بوعده ای که داده بودیم حتی یکروز قبل در محل موهود حاضر شدیم. باقر اوف روز دوم به بیلاق آمد، و بسا حضور همه اهالی میتینگ ترتیب داد و در همان میتینگ مراسم خلع سلاح ۱۲ نفر از افراد ما بعمل آمد ولی باقر اوف بس از خلع سلاح یک تیرروسی که متعلق بخود من بود، پس داد و ضمناً نوشته ای هم تسلیم کرد که ما آزاد هستیم.

فرار به جنگل
موضوع کشته شدن حاجی الیاس رئیس پولیت بورو، بسرعت در تمام شهر پیچید و مأمورین پلیس برای دستگیری عاملین قتل شروع به فعالیت نمودند. از آنجائی که مسلم بود، پای من و فرداً فرد اقوام و بستگان من نیز بمیان خواهد آمد. و پلیس باین بهانه یکبار دیگر مرا بزدان خواهد انداخت، از طرف دیگر مزاحمت های روزانه مأمور (ک.ک.پ.تو.) زندگی را بر ما ملخ و مرصه را تنگ کرده بود. تصمیم گرفتیم، دوباره فرار کرده و به جنگل پناهنده شویم.

از این رو، با ۲ برادر و پسرخاله و دو نوکر که یکی کرد و دیگری ترک بود، بمشاوره بر داشتیم و همه آنها تصمیم من دایره فرار به جنگل موافقت کردند. بدین ترتیب ابتدا چند راس اسب و تعدادی اسلحه تهیه کرده و به جنگل فرار کردیم، همانطوریکه گفتیم، تعداد ما جمعاً ۹ نفر میشد.

۹ ماه تمام ما ۹ نفر در جنگل های پر درخت ارمنستان و کردستان شوروی بسر بردیم. علت انتخاب جنگل برای مصون بودن از دست پلیس این بود که مأمورین ک.ک.پ.تو نمیتوانستند در جنگل با دسترس پیدا کنند. در این ۹ ماه کار ما گردش در جنگل بود هر وقت احتیاجی به آذوقه و خواربار پیدا میکردیم، چند نفر از ما مأمور میشدند که به شهر یا قصبه نزدیک رفته و بانبارهای آذوقه دولتی شیخون بزنند.

در این میان سه نفر دیگر از هم شهری های ما که آنها نیز از دست پلیس در امان نبودند به ما پیوستند و جمعاً ۱۲ نفر یک دسته پارتیزانی متشکل و مسلح تشکیل دادیم.

رئیس جدید گ.ک.ب.تو
پس از اینکه جی الیاس بقتل رسید و وضع اداره پلیس از نظم و ترتیب افتاد، برای اداره (ک.ک.پ.تو) یک رئیس جدید بنام (باقر اوف) انتخاب کردند.

قبلاً باید تذکر بدیم که اداره پلیس مخفی شوروی طی ۳۷ سال از انقلاب اکتبر تاکنون ۴ اسم عوض کرده است از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ با اداره پلیس مخفی شوروی «چکان» یعنی کمیته فوق العاده اطلاق میکردند، از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۵ پلیس مخفی (ک.ک.پ.





صادق سرمد

شط العرب

شب بود و ماه بود و فروغ ستاره بود
چشان من بصورت آن ماه باره بود
شط العرب در آن شب مهتاب دل فروز
بی تاب از تجلی ماه و ستاره بود
بر روی آب بود اگر چند جای من
از سوز عشق سینه من پر شراره بود
گر چه نبود طلعت منظور پیش روی
چشم بیاد منظر او در نظاره بود
آن جا بیان حال بحرف و سخن نبود
آن جا نگاه بود و سخن با اشاره بود
آنجا نه گوش بود و نه چشم و ز چشم و گوش
رازی نهان نبود مگر آشکاره بود
در گوش من فسانه آن چشم دلفریب
در چشم من تاؤ لؤ آن گوشواره بود
سرمد شنیده آنچه که گر می شنید غیر
از ناله آب میشد اگر سنگ خاره بود

بدنبال هم

خط مشکین ترا دیدم و از کار شدم
بیلا سیاهی باز گرفتار شدم
(سامی)
بوی یار من ازین سست وفا میآید
کلم از دست بگیرید، که از کار شدم
(نظیری)
دستم آنروز گرفتند، که رفتم از دست
کارم آنروز نسق یافت، که از کار شدم
(صاحب)
ساعت را نظری کردم و از کار شدم
آخر ایشوخ، بدست تو گرفتار شدم
(همايون اسفرايني)
ببخود از زمزمه سرخ گرفتار شدم
دیگری یاد تو میکرد و من از کار شدم
(مفرد همدانی)
حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان
که بخود گم چو سیاهی شب تار شدم
(مسیبیک)
دیدم از حلقه زلف، آن رخ و از کار شدم
ای خوش آنشب که باین روز گرفتار شدم
(ناشناس)

او بود که از سینه بتاراج خرد خاست
او بود که بر آتش دل جلوه گر آمد
شده من چو در جلوه خوبی، بنظر رفت
شد عشق چو در برده سودا، بر آمد
آنگاه بر انگیخت فراقی و وصالی
در صورت یکتائی از آن هر دو بر آمد
تا چشم حسودی نکند کار برین کار
از دل بدل، آن عشق، باین سینه در آمد
آن یار که معموری دل از ستم اوست
صد شکر که این بار، ستمکارتر آمد
لیک آمدی ای عقل مرا آتش خرمن
لیک، زهی چشم امیدم بتو روشن

شماره ۵۳۵

گلگشت و تماشا

فیروزه نشابور

یک حرف از تخلص دیگری را بده هزار رویه خرید

نظیری نیشابوری: که استاد سخن امیری فیروز کوهی او
رافیزه نشابور خوانده و کنجینه معانی دانسته است:
«فیروزه نشابور، کنجینه معانیست»

در بی نظیری او، باصافیم موافق
بطوریکه معاصرانش نوشته اند و از آسارش بر میآید در
فضل و کمال بی نظیر و در شعر و ادب پیشوای شاعران سخنندان و
مقتدای مستعدان زمان خود بوده است پس از رسیدن بسن رشد و تمیز
وفوت پدر، میراث بزرگان گذاشته بکاشان رفت، چندی در آن شهر
با احترام بسر برد و با وجود شهرتی که در شاعری بدست آورده بود
راه هند در پیش گرفت و از سپهسالار نامه از «خانخانان» نوازشها
دید و بیمن توجه او بجمع رفت و چون باز آمد تقرب بیشتری یافت
چنانکه روزی بتقریبی بغان خانان گفت: لک رویه چه مقدار پولست؟
خان گفت صد هزار رویه در پیش او توده کردند، نظیری گفت
خدا را شکر که بدولت خان معنی لک رویه راهم فهمیدیم، و خان
بلند همت همه را بوی بخشید. گویند روزی خانخانان از برهان بور
نامه می بشکبیدی اصفهانی نوشت و چون در حاشیه بدو کلمه از نظیری
یاد کرده بود بر طبع او گران آمد و بهمین مناسبت قصیده می ساخت
و اجازه خواست تا از آگره باغمد آباد کجرات برود و گوشه گیری
اختیار کند و با اصرار هر چه تمامتر خان را وادار بموافق کرد. این
چند بیت از آن قصیده است:

عشق من و حسن تو قدیمند، و لیکن
در خدمت تو نام و نشان ایست قدم را
مدی دو سه، مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم، چنین یاد نکرده است، خدم را
مانام خود از حاشیه شستیم، کزین پیش

مهمان طفیلی نتوان بود قلم را
ولی بگفته یکی از معاصرانش این نامه را خانخانان بانیسی
شاملو «بولقلی بیگ» در جواب منظوم می که او در مدحش گفته
بود نوشت و همین مقرون بصوابست زیرا که شکبیدی اصفهانی استادی
عالی مقام بود و پیش نظیری کمال احترام را داشت.

چنانکه در آغاز سال ۱۰۲۳ هجری نامه می از احمد آباد
بدهلی نزد وی فرستاد بدین مضمون: «برای معنی آرای استادی
وسندی شکبیدی معتجب و مستتر نماند که امسال فتوحات دنیوی پیش
از پیش رو باین درویش عاقبت اندیش گذاشته با عدم تعقی که این
شکسته بال را با مال دنیا بوده، خویش را بدان متعلق می باید، از
صفحه ادراک چنان مطالعه میشود که شاهد مرگ را بدین آلودگی
ورو سیاهی در کمال غفلت و بی عاقبتی درین نزدیکی در آغوش
خواهد کشید» و ده ماه بعد در احمد آباد بسرای باقی شتافت و در
مسجدی که جنب خانه خود بنا کرده بود مدفون گشت، سه ماه بعد
شکبیدی نیز بدو پیوست.

این شاعر ساحر که در زرگری نیز ماهر بود در مدت اقامت
در احمد آباد غلامان خود را بتجارت میفرستاد و سودهای کلی میبرد
شعرا عهد چندان از وی رعایت میدیدند که زبان بدح و تنایش
میگشادند و هر يك صله لایق میگرفتند و از آنجا که همیشه طالب
علم بود در دوازده سال آخر عمر نیز نزد مولانا حسین جوهری
که از علماء بنام بود علم تفسیر فرا گرفت، یکبار جهانگیر پادشاه
او را از احمد آباد فرا خواند و کتبیبه هشارتی از وی خواست و پس
از گفتن شعر يك قطعه زمین بمساحت سه هزار بیگه (و بروایتی سی
هزار بیگه) باو بخشید، در ایامی که نظیری در شهرت و ثروت
کوس یکتائی میزد، شاعر دیگری بهمین نام در مشهد علم شهرت بر-
افراشت و چون خبر بگوش نظیری رسید از وی خواستار شد تا
تخلص خود را تغییر دهد و بالا اقل «نظیر» تخلص کند، بالاخره قرار
بر این دادند که چون نظیری مشهدی مردی است تهیدست، نظیری
نیشابوری بعد حرف «ی» ده هزار رویه بار بدهد و بهمین ترتیب
عمل شد، مولانا صاحب تبریزی با آن عظمت مقام نظیری را بزرگ
میداشته چنانکه گفته است:

صائب چه مجالست شود همچو نظیری

عرفی بنظیری رسانید سخن را

در صفت عشق گوید

عشق است که هم برده و هم برده در آمد
غماز دل و شهنشه خون جگر آمد
عشق است که در برده حوا بغیر امید
عشق است که از کسوت آدم بدر آمد
عشق است که بگدشته و آینده ما اوست
در هر نفسی رفت برنگی، دگر آمد
هان جان و دل، آغوش و بغل، خوش بگشاید
کآن یار سفر کرده ما از سفر آمد



نورانی وصال

ترانه رهگذر

ز رفتن ماند، پای رهگذاری
بمورد گفت این چنین آهنگ چابغش
همه شب سایه پیرا سرد و آرام
و گرسر میکشید از شیشه، میدید
رخي غمناک و چشمی خیره در شمع
ز رویایی، خیالی گرم پرواز
چون آهسته می نالید و میخواند
چو یاد او زند آتش بجانم
اگر بیگانه ام داند چو دوش
زرد لبخند، یعنی با وفا یم
بدانجا رهگذار آمد شبانه
براه افتاد و سرداد این ترانه
چون دوست دارد دلبری را
که آن دلداز خواهد دیگری را
نه شمی بود و نه آهنگ نامی
ز روی سنگفرش آهنگ پای

پند و اندرز از پنج استاد حاکم ترمذ و عامل سرخس

در شهر ترمذ حاکمی بود اخطی
نام که در حق مردم ظالم و جور
بجانب هم کرد و از روز حساب
غافل بود، عاقبت بتر آه مظلومان
گرفتار شد و روزی که مجلس جشنی
ترتیب داده بود يك قطره شراب
در گلویش ریخت و چنان راه قشش
بسته شد که بگر بدوزخ رفت،
بدین مناسبت ادیب صابر ترمذی
شاعر بزرگ دربار سلطان سنجر
گفت:
«روز می خوردن بدوزخ رفتی ای-
اخطی زبزم - صد هزاران آفرین
بر روز می خوردن باد - تا تو
رفتی عالمی از رفتن نوزنده گشت-
گرچه اهل لعنتی، رحمت برین مردت
باد»

فردوسی طوسی
جهان یادگارست و ما رفتنی
ز مردم نماند بجز گشتنی
بنام لک و سر بمیرم رواست
مرا نام باید که تهرک راست
آمدی طوسی
بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی
اگر مرگ و میری نبود در اوی
میدید دل در سرای سنج
که انجام، هر گشت و آغاز رنج
سعدی شیرازی
بازورمند که اقتصاد سخت
بس افتاده را یآوری کرد بخت
دل زبردستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زبردست

امیری اصفهانی

رئیس سرخس و عهد خراسان
تاج الدین آبی سرخس نیز که از
فضلا و حکمای متقدمین بوده در مرگ
یکی از عمال جا بر سرخس چنین
گفته است:
«در مامت آن قوم که خون میبارند
مرگ تو حسیات خویش هیندارند
غمناک از آند که تا دوزخیان
جاوید چگونگی باو صحبت دارند»

بکسی چه خوش گشت بوذرجمهر
که تا میخرامد بکساعت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت
ملزانی دادی تا لاسرزد دلت
فردوسی طوسی
تو چون طفلی و آسمان چو عهد
قضا جنبش عهد را بسته عهد
چلاجل مه و آفتاب کند
وز آن جنبش آخر بخواوت کند

وقتی که این نامه بدست تو میرسد خواهر ییچاره چشم از دنیا فرو بسته و تنها زحمتی که برای تو دارد آنست که در مراسم کن و دفنش حاضر شوی ، مخصوصاً سپردم که این کاغذ را که از مدت قبل نوشته و به اسم تو در پاکت گذاشته ام درست در همین موقع بتو برساند که پس از خواندن آن مختار باشی که بر مرگم گریه کنی و یا غمگین نمایی !!

خواهر جان ! سالهاست که در يك عذاب وجدانی میوزم و آتش میگیرم و خون جگر میخورم ، اما قدرت نفس بر آورده ندارم . اگر یادت باشد من خیلی جوان بودم ۴ شوهر کردم ، و ثروت من و شوهرم خیلی زیاد بود و با نگاه همین زندگی اشرافی جز بوالهوسی و سبکسری چیزی از زندگی نمی دانستم . شوهرم از خودم سبک مغز تر و ولگرد تر و عیاش تر بود و بچای اینکه مرا تربیت کند و بگوش من بخواند که وارد دنیای دیگری شده ام متأسفانه به افکار و خیالات من کمک میکرد ، از روز اول زناشویی کاری جز خیابان گردی و سینما و تئاتر رفتن و کافه نشستن و در شب نشینی ها شرکت کردن نداشتم در این شب نشینی ها زنها شوهر دار و خانواده با شوهرهایشان میآمدند ولی گویی برای عوض کردن شوهرها می آیند غالباً تا چند ساعت بعد از نیمه شب میرقصیدیم و مشروب میخوردیم و قریح میکردیم بعضی اوقات که شب نشینی نبود مجلس قمار داشتیم وزن و مردپشت يك یا چند میز می نشستیم و با وقاحت پول یکدیگر را می بردیم و بدون توجه به خانه و زندگی ماهی تا نزدیک صبح میماندیم و ورق میزدیم . یکسال از این ماجرا گذشت و روز بروز سرگرمی ما که از این حدود خارج نمیشد بیشتر میشد . در ابتدای سال دوم ازدواج خداوند دختری بمن عطا کرد ، ولی وجودش کمترین تأثیری در زندگی من نداشت و با اندازه سبزی مرا متاثر نکرد . فوراً دایه ای برای او گرفتم و کودک را بدستش سپردم ، و گفتم هیچ کاری این طفل بمن مربوط نیست و تو میدانی او ! بعضی اوقات قدری گرفتار دبدو باز دیدم او چو رفتن و توی خیاطخانه و سلمانی نشستن بودم که میتوانم برای تو قسم بخورم شاید سه روز به سه روز دخترم را نمیدیدم . دختر کم کم بزرگ میشد و من هم پاهن میگذارشتم ولی گویی روپیری نمی رفتم بلکه روز بروز میل بکارهای جوانی در من بیشتر قوت میگرفت .

این دایه بی انصافی هم چون عدم توجه مرا به طفل میدید بمن گفت بهتر آنست که يك معجز چوبی درست کنیم و طفل را در آن قرار بدهیم که وقتی من هم کار دارم و یکی دو ساعت بیرون هستم خطری طفل را

تهدید نکند و ثواب از حدود معجز خارج شود . همین کار را کردم و از آن بعد طفل ییچاره با وجود شیون هائی که میزد و بی تابی هائی که میکرد مانند بر دلگمان در نفس محبوس بود و ناچار باید خودش را با یکی دو تکه اسباب بازی سرگرم کند . همین عدم توجه و عدم مراقبت و بی محبتی من باعث شد که دختر بدبختم از همان دایه و سایر خدمه منزل توستری بخورد و زیر دست آنها باشد ، بدون اینکه متوجه شوم که چه محیط پر خفگانی را برای بچم درست کرده ام ! او روز بروز بزرگتر میشد و دل من خوش بود که دختری دارم خوش ترکیب و بزرگ دخترم به مدرسه رفت و روزی پس از هفتده سال که در نظر من مانند هفتده روز بود دپلم خود را گرفت . اما همیشه خجالتی و سر بزیروبی زبان بود و هر کسی در مدرسه به او زور میگفت و اذیتش میکرد . بدیهی است این نمره همان تربیت ناقص و خلاف عقل من بود که او را بدست کلفت و دایه سپردم و آنها هم برای سکت کردنش همیشه از فریاد و کنک و تهدید استفاده میکردند . تازه در این اواخر من هم به او اعنائی نمی کردم و هر وقت حرفی داشت که میخواست بپرسد و یا کاری داشت میگفتم بمن مربوط نیست . چون خودم هنوز چنان غرق در گرفتاری های اجتماع بودم که فرصت این کارها را نمی کردم این بی عقلی و سبکسری و حماقت من در زندگی خانوادگی و این عدم توجه من روزی نمره خود را بیار آورد .

فکر جوانی که در منزل ما بود و دخترم را به مدرسه میبرد و بر میگردد این او را فریب داد و روزی من به این راهی بردم که دخترم در شرف وضع حمل بود و لوگر بی همه چیز هم چون اوضاع را وخیم دید فرار کرد . من و پدرش بجای تعقیب عات و عامل اصلی و بجای مرهم گذاشتن برخم دختری که مسئول بد نیامدنش بوده ایم و مسئولیت تربیت او بعهده ما بود و از آن قصور کرده ایم تا کارش بداجا کشیده شده است او را به يك زایشگاه فرستادیم و پس از وضع حمل برای حفظ آبروی خود دیگر به خانه راهش ندادیم و ویرانش کردیم و هر کسی می پرسید جواب میدادیم او دیگر دختر ما نیست و با ما نسبتی ندارد ، يك عده احمق متعصب هم بدون اینکه عواقب این جنایت مارا در نظر بگیرند و به اهمیت آن توجه کنند ما را قدیر میگرداند که حقیقتاً کاری از این عاقلانه تر نمیشود و باید دور دختر و پسری ناموس را قلم گرفت . پس از آن که یکسال تمام دخترم آه و ناله کرد و برای آمدن بخانه من عجز و لایه نمود و نتیجه نگرفت دیگر از او خبری بمن نرسید و این دل سنگ من حتی برای يك لحظه هم پشیمان او نکرد . چندین سال از این موضوع سپری شد . روزی پدرش در حال بقیه در صفحه ۱۹



تأثیر اخلاقی و تربیتی فیلمها و نمایشنامه ها ، در کودکان و جوانان

سینما و تئاتر از لحاظ تربیت و اخلاق اطفال مشکل بزرگی را برای پدر و مادران خیر خواه و وظیفه شناس فراهم آورده است . آن دسته از پدر و مادران که پس از بچه دار شدن تمام سعی و کوشش خود را در بهبود وضع تربیتی و اخلاقی اطفالشان بکار میبرند پوسته در این فکرند که این مشکل بزرگ را چگونه از جلو راه خود بردارند و در این باره نیز با پیروی از دستورهای صحیح و راهنماییهای بیجا سعادت و خوشبختی آینده اطفالشان را تأمین نمایند . اکثر فیلمهای فلی که نوددر صد آنها محصول استودیوهای هالیوود است نه تنها برای اطفال بلکه برای جوانان و حتی متأملین خالی از ضرر نیست زیرا از این هم قبل فیلمها با آن صحنه های رنگارنگ و پر زرق و برق و شهوت انگیز فقط راهنمای خوبی برای دزدی ، جنایت ، خوشگذرانی ، شهوت پرستی و عیش و نوش است . اکثر دختران و پسران امروزی فقط از فیلمهای پر تجمل و هوی هوسی خوششان میآید و با نهایت اشتیاق بدین آنها میروند ، در این فیلمها تنها چیزی که جلب نظر آنها را میکند زندگی ایده آلی و مجلل يك ملکه افسانه ای ، یا يك هنرپیشه عاشق پیشه است که نویسنده نمایشنامه و کارگردان فیلم با انواع لباسهای عاریتی و دکوراسیون يك زندگی پر تجمل را در آن بوجود میآورند . نتیجه دیگری که جوانان ما از این فیلمها میگیرند تقلید از لباس ، کفش ، جوراب ، آرایش صورت و سایر هنر پیشگان است بطوری

که مکرر دیده شده است يك دختر تازه بدوران رسیده بعضی اینکه از نمایشهای يك فیلم هوس انگیز بر کشت تمام بازار و لاله زار را برای خریدن پارچه ای که تن فلان هنرپیشه دیده است زیور و میگذارد ، تمام نیاطی ها را از بر میگذارد ، بهر آرایشگر مراجعه میکند و خلاصه بدنبال زندگی ایده آلی که در فیلم دیده است میبرد . اگر از این قبیل جوانان سؤال کنید که بنظر شما این زندگی راست است و حقیقتاً تمام زنان امریکائی از این همه نعمت و آسایش و خوشگذرانی بهره مندند با کمال صراحت و درست مثل این که خودشان از نزدیک ناظر زندگی آنان بوده اند این موضوع را تصدیق

می کنند و حال آنکه يك زن اروپائی و امریکائی کار میکند ، کارهای منزل خود را انجام میدهد ، آشپزی میکند ، بچه داری میکند و برخلاف تصور خانهای ایرانی و آنچه که در فیلم ها می بینند ساده ترین و ارزاترین لباسها را بپوشانند و بودجه آرایش و تجملات او در ماه به مراتب کمتر از بودجه آرایش يك زن متوسط ایرانی است . با کمی دقت در وضع زندگی همین امریکائیها و اروپائیهای که در ایران زندگی میکنند متوجه خواهید شد که چه لباسهای ساده ای میپوشند و با چه صرفه جوئی و سادگسی زندگی میکنند . اما بچه ها ، يك طفل خردسالی که بیچوجه معنی خوب و بد فیلم

را نمیفهمد جز اینکه مناظری از جلو چشمش رد شود ، چه هایش را خسته کند ، بترسد و گریه نماید هیچ لذتی از فیلم نمیرد و پس از عقل رس شدن هم تازه معنی و موضوع فیلم را درک نمی کند ، فقط طرز بوسیدن ، دست در آغوش زنان کردن ، ده ها اعمال زشت دیگر را از کودکی یاد گرفتن این چیزی است که در نهاد آنان باقی میماند - ولی موضوع بیس تاباشاخانه ها به مراتب از سوژه فیلم سینماها برای اطفال خردسال مؤثرتر است زیرا در فیلمهای خارجی بچه ها نه زبان بازیکنان را میفهمند و نه بوضوح اکثر فیلم ها بی میبرند ، ولی در نمایش يك بچه کوچک به بی حرف های بازیکنان را میشنود و درک

می کند ، بنابراین چهار باید بیشتر بتماشای نمایش هائی برد که کاملاً بحال آنها مناسب باشد ممکن است عده ای از پدران و مادران بگویند پس ما باید به خاطر اطفالمان دست از تفریح ویا مثلاً رفتن بسینما بشویم و یا اینکه بگویند در صورتیکه این این قبیل فیلم هادر مصالح خارجی فراوانتر است پس بیگانگان چگونه بچه هایشان را تربیت میکنند . پاسخ این سؤال آنستکه در کشورهای خارجه آنقدر وسایل تفریح از قبیل پارکها ، نایسگاهها ، باغ وحشها باغهای کودکان وده ها ماحل بازی برای کودکان وجود دارد که کودکان احتیاجی بر رفتن بسینما و تئاتر ندارند ، هر پدر یا مادر بعد از ظهر های صبح ها اطفال خود را در این قبیل اماکن

بتفریح میبرد ، غروب هازن و شوهرها با بچه هایشان شام میخورند ، بعد بچه ها میخوانند و آنوقت پدران و مادران میتوانند با خیال راحت بدنبال گردش خود و یا بسینما و تئاتر بروند ولی متأسفانه در کشور ما از این قبیل وسایل و اماکن برای کودکان بسیار کمیاب است و پدر و مادر هنگامی که میخواهند بچه های خود را ببرند و پدر و مادر را مجبور میکنند که آنها را همراهشان ببرند و ایشان هم بچه هایشان را بدین همان فلیکی که خودشان خیال دین آنها دارند میبرند و پس از آنکه چند مرتبه این عمل انجام شد و بچه ها مزه رفتن بسینما و تئاتر را چشیدند دیگر پدر و مادر قادر نخواهند بود نه از بردن آنها بسینما خود - داری کنند . يك چنین کودکانی که از خرد سالی علاقه بسینما و تئاتر پیدا کردند روز بروز علاقه شان شدیدتر میشود ، طوری که وقتی در دبستان هستند به خاطر رفتن سینما از درس عقب میمانند ، عصر ها پنهنان از پسر و مادر با دوستانشان بسینما میروند ، بیخاست که کم کم فکر زندگی پر تجمل فلان هنرپیشه بسرشان میافتد و مرتباً از زندگی خود ایراد میگیرند امروز مریبان بزرگ عقیده دارند که اطفال را باید طوری تربیت کرد که از روزیکه به مدرسه میروند جز بکار درس بکار دیگر که مخالف تحصیل آنها باشد ملا پیدا نکنند ، بتجربه ثابت شده است که اگر بچه ای دامشلا بشکار و گردش زیاد عادت دهند در مدت تحصیل فکرو ذکرش متوجه بشکار و





ملکت و ناموس سلطنت بیاد نخواهد رفت .
 شاه زنان معنی حقیقتی این کلام را بخوبی
 دوک کرد و دریانت که دخترش باو بیش میزند
 ولی بروی خود نیارود و گفت :
 - تو بیگانهان را در خانه خود میپذیری!
 اگر سلطان آگاه شود هیچ چیز نخواهد توانست
 جلوگیری او را بگیرد . کیست این مرد که درین
 تالار است؟

انگاه صدای نقش جهان بگوش رسید
 که با متانتی شاهانه و بالحنی محکم
 میگفت:

- چه میخواهید مادر! برای چه
 کنار بروم؟

عوسج که با همه برایشان خیالی لحظه ای
 فکر کرده و مثل این بود که تصبیبی گرفته بود
 باردیگر بر نزدیک شد و گوشه پسرده را
 بر کنار کرد . ملکه و ملکزاده هر دو مستقیم
 و محکم و خشمگین روبرو روی هم ایستاده
 و تقریباً راه بر همدیگر بسته بودند . پیدا
 بود که شاه زنان میخواست وارد تالار شود
 و نقش جهان نیک نژاد نقش جهان میخواست
 راه خود را پیش گیرد و برود و شاه زنان
 مانع است .

عوسج چهره نقش جهان را نمیدید
 ولی شاه زنان را بخوبی میدید که چهره ای
 بی نهایت متغیر و لبانی مقبض و چشمانی
 مملو از شعله های آتش غضب دارد و
 چنان است که بنداری میخواست بدختر خود
 حمله ور شود و او را خفه کند .

چند لحظه این دو ساکت ماندند و
 خیره خیره بهم نگرستند ، پس از آن شاه
 زنان بازوی چپ دخترش را بپهر گرفت
 و تکانش داد و با کمال خشونت گفت :
 - بتو هستم خیره سر ، کنار برو ،
 میخواهم ببینم اینجا کیست؟

نقش جهان با لحنی که هنوز آثار
 خشم در آن آشکار شده بود گفت : چه
 پیش آمده است مادر که شما آمده اید در
 کار من تفتیش کنید ؟
 - کسی را اینجا مغبه کرده ای باید
 او را ببینم و بدانم کیست؟

- اینجا خانه من است مادر و اگر
 کسی اینجا باشد که من نخواهم دیگران
 از وجودش آگاه شوند جز این نخواهد شد .
 ملکه تکان شدیدی تری بیازوی نقش
 جهان داد و تقریباً همه قوت خود را بکار
 برد تا او را از جلو در بر کنار کند . نقش
 جهان با این تکان اندکی از جای خود
 بر کنار شد ولی فوراً خود را محکم گرفت ،
 ابرو درهم کشید ، بایک حرکت بازوی خود
 را از دست مادرش بیرون کشید ، برجای
 خود استوارتر ایستاد و با صدای که اندکی
 درشت تر شده بود گفت :

- مادر ، بدانید که شما و هیچکس دیگر
 هر قدر هم قوی باشد نمیتواند مرا بقدر
 یک انگشت از جای خود و بقدر یک قدم از
 راه خود منحرف کند .
 ملکه صدا بلند کرد و گفت : توییکی
 از دشمنان سلطان را در خانه خود
 پناه داده ای .

- ولی خانه من هیچگاه مرکز وسیع
 علیه پدرم نخواهد شد .
 - امثال تو خلاف مصلحت مملکت
 و سلطنت است .
 - ولی هرگز از احوال من آبروی
 نخواهم بود تا وقتی که معارض من نباشید ،

عوسج همه چیز را فهمیده بود . این
 کلمات بخوبی بوی فهمانده بود که
 ملکه افرادی را برای زشت ترین مقاصد
 از توپه گرفته تافشاه ، مخفیانه وارد
 کاخ میکند و دخترش از همه اسرار و آگاه
 است . - چشم بلکه دوخته و وضع خود را
 از یاد برده بود ، مثل کسی بود که بدیع -
 ترین تماشاگاه را پیش چشم داشته باشد .
 در هر خود هرگز چهره ای چنین زیبا
 و در این حال و حثت آلود و هراس انگیز
 ندیده بود که باین سرعت دگرگون شود
 و تغییر رنگ دهد و خطوط آشکاری از خشم
 نفرت ، ترس ، بیچارگی ، شرمندگی ، احتراز
 و در این حال نیت جنایت و خونخواری
 درهم و برهم بر آن نقش بنهد ، دلش
 میخواست چهره نقش جهان را نیز ببیند
 و بداند مقابل این چهره فنجیب ، او چه قیافه
 و چه وضع بخود گرفته است .
 صدای گرفته و ترس آور شاه زنان
 با این کلمات بگوش رسید :

- تو بروی من شمشیر میکشی ؟ تو
 احقانه در کار من جاسوسی میکنی و ندانسته
 و فهمیده افسانه های پیش خود میسازی !
 نقش جهان گفت : من فقط دختر مطیع
 و ساکت و چشم و گوش بسته شما هستم و
 خواهم بود تا وقتی که معارض من نباشید ،

خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهر بن خلف سردار بزرگ سیستانی مانند برادرانش بدست پدر خود خلف بن احمد کشته شد هسشرش رابعه دختر عضدالدوله نزد نایب را دردی خود مباره حکمران بم و بن دوستان خود صبیحه و بدیمه و نعیمه بپسر خود طاهر کوچک میزیست ، طاهر با وجود مراقبت های عوسج و سردار زمین بعد از مدتی بدر بار سلطان محمود غزنوی افتاد و با همه کودکی عشق او را بدل گرفت و به هم بازگشت با وجود عشقی که طاهره بوی پیدا کرده بوده این عشق آتشین باقی بود ، هنگامی که طاهر یازده ساله برد سلطان محمود بطمع زیبایی و ثروت بیکران رابعه و نیز به تحریک سردار خود امیر علی خوشاوند که مقتون رابعه شده بود با تفاق ملکه و دختر خود به هم آمدند . مساعی سلطان برای فریفتن رابعه و مساعی ملکه برای کشتن رابعه و طاهر و مساعی امیر علی برای جلب عشق رابعه بنتیجه رسید و رابعه نیمه را بقدر وی در آورد ، در نتیجه نداد امیر علی سلطان محمود بدون خون ریزی به در ترک گفت و نقش جهان را نیز با چشمان گریبان برد . سالها گذشت تا طاهر در نتیجه مساعی رابعه و جدایت طاهره بی آنکه نقش جهان را از یاد ببرد عشق طاهره را در دل گرفت و ب جستجوی عوسج که رنجیده و ناپدید شده بود برآمد . ولی عوسج در غرین دیده شد و نقش جهان او را بکاخ خود برد و باصلان حاجب سپرده این حاجب جاسوس ملکه بود و ملکه بوی دستور داد عوسج را مدهوش کند و نزد او برد ، اصلان ب فکر افتاد ملکه را بکشد و خود را راحت کند ولی ملکه فهمید و او را کشت . نقش جهان که نامه طاهر را از امیر علی دریافت کرده بودومی - خواست با استفاده از عوسج طاهر را بزین بکشد چون اصلان ناپدید شد خود نزد عوسج رفت و بوی گفت که میخواهد او را تحت نظر خود بجای دیگر منتقل کند تا از ملکه آسیب ببیند . عوسج به نیت فرار پذیرفت ، نقش جهان خارج شد و همانند عوسج دید که ملکه جاو در بدیدار شده و راه بر نقش جهان بسته است .

و جهان را از لوت وجود این زن پاک نکرده است ، لبان خود را میگزی و در دل میگفت :

حقا برای چه خودداری کردی ! مگر چه می شد ! منتها ترا میگرفتند و بدست جلا داد می سپردند ! چه عیب داشت ! چقدر می - خواهی زنده بمانی ! بر فرسخ چند سال دیگر زنده باشی چه خواهی کرد؟ چه انتظار و چه سعادت بدست خواهی آورد تا اکنون چه کرده ای که از این پس بکنی ! این کمال بیخبرتی بود که دشمن بزرگ خود را در شمشیر رس خود دیدی و بی حرکت ماندی !

درین اندیشه بود که نقش جهان روگرداند ، مردولنگه در را گشود ، پرده را بر کنار کرد و رو در روی عوسج ایستاد . چهره اش هر رنگه آتش شده بود و همه مضلات و اجزاء آن لرزشی خفیف داشت . چشماش برق میزد ، سر راست گرفته بود و نور تصبیب در پیشانی می درخشید ، با صدایی که اندکی لرزان بود ولی با لحنی قاطع گفت :

- فوراً بیا ، بفاصله ده قدم بدنبال من ، مواظبت از پیش رو بعهده من است ، با کمال اطمینان قدم بردار ولی در این حال باید مواظب پشت سر باشی ، شمشیر خود را بدست داشته باش و هر کس را بدنبال آمد بز ، حتی اگر شخصی سلطان باشد .

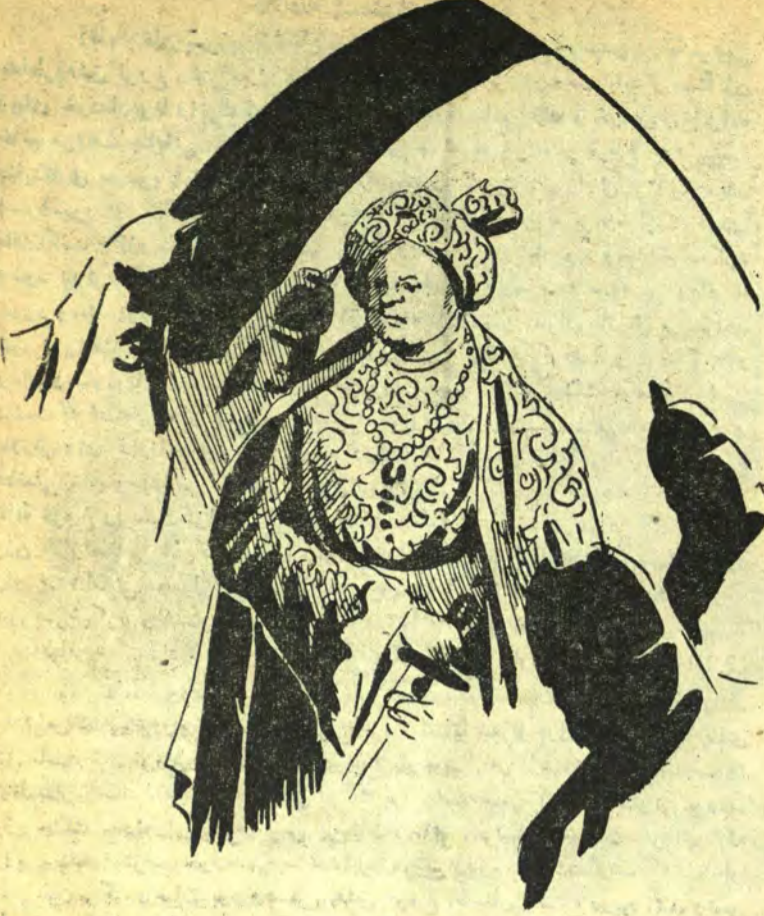
سرعت رو گرداند و بر امانت ، عوسج دست به قبضه شمشیر خود نهاد و یک لحظه بعد قدم بیرون گذاشت ، از چند دهلیز و چند تالار بدنبال نقش جهان عبور کرد ، چند دفعه صدای او بگوش رسید که آمارانه و باخشوتی مملو از لطف و ملامت میگفت :

- بروید ، دور شوید ! بیاد بود که کسانی از خدمه و نگهبانان را از سر راه دور می کند تا کسی عوسج را بدنبال او نبیند . از پشت سر هیچ صدای پاشنیده نمی شد ، عوسج درهایی را که پس از عبور نقش جهان باز می ماند پشت سر خود می بست . چند دقیقه بعد بی آنکه موجود ذبیحاتی او را درین راه دیده باشد وارد حجره می شد و چون در را بست نقش جهان را دید که در گوشه آن حجره بر یک کرسی نشسته است و چهره می چنان عادی و نشاط آلود دارد که خیال می کنی کوچکترین حادثه روی نموده چیزی خلاف معمول بر وی نگذشته است .

عوسج وسط حجره ایستاد و گفت :
 - اکنون چه باید کرد ملکزاده من !
 نقش جهان گفت : اکنون باید من و تو از سرای سلطنت خارج شویم بی آنکه کسی متوجه نشود .
 - چگونه ممکن است ملکزاده ! روز روشن ، پیش چشم این همه نگهبان و شمشیر دار و خادم !
 نقش جهان گفت : با کمال سهولت ، تو با لباس یکی از نهبه های من در خواهی -

عوسج و ملکه و ملکزاده هر چه زود تر دور شود و این سرنگردانند تا کلام دخترش را باخیره نگاه می گوید . عوسج که یگانه شاهد و مستمع این صحنه بود و جد و جدی وصف ناپذیر داشت . بار ها خوش بگوش آمده ، دستش به قبضه شمشیر اسرار آمیزش زده و پاهایش بحرکت در آمده بود تا پرده را بر کنار کند ، در راه تمام بکشد بیرون جهد ، شمشیر از نیام بیرون کشد و بایک ضربت سر زیبایی این فرشته روی دیو سیرت را از بدن دور کند . هنگامی که ملکه بصورت می رفت عوسج تاسفی داشت که چرا فرصت را از دست داده ،

عوسج و ملکه و ملکزاده هر چه زود تر دور شود و این سرنگردانند تا کلام دخترش را باخیره نگاه می گوید . عوسج که یگانه شاهد و مستمع این صحنه بود و جد و جدی وصف ناپذیر داشت . بار ها خوش بگوش آمده ، دستش به قبضه شمشیر اسرار آمیزش زده و پاهایش بحرکت در آمده بود تا پرده را بر کنار کند ، در راه تمام بکشد بیرون جهد ، شمشیر از نیام بیرون کشد و بایک ضربت سر زیبایی این فرشته روی دیو سیرت را از بدن دور کند . هنگامی که ملکه بصورت می رفت عوسج تاسفی داشت که چرا فرصت را از دست داده ،



از گوشه چشم نگاهی چنان شاهانه و مغرورانه به شمشیر داران افکنند که همه ناگزیر سر بر زیر افکنند و شرط ادب و احترام بجای آورده اند

شمشیر خود بردند و لسی فوراً عقب رفتند و با ادب و خضوع کنار دیوار ایستادند. مردی که شاید بسمک لباسی که بشن داهت الامراء بزرگ ترک بنظر میرسید، کمر بند مرصعش از زیر جبهی شاهانه برق میرد. دستارش آراسته بیک رشته مروارید بود، دستش با کمال شکوه و جلال بر قبضه شمشیرش قرار گرفته بود. بامتنهای تبخیر و جبروت سر راست گرفته، سینه پیش داده بود، محکم قدم بر میداشت و با سرعتی آمیخته با نهایت وقار پیش میآمد.

شمشیر داران نگاهی بهم کردند و بدین وسیله از یکدیگر برسیدند این کیست ندیده بودند چنین کس وارد شود ولی این نخستین دفعه نبود که مردی که وارد شدنش دیده نشده بود هنگام خارج شدن دیده میشد. عوسج همچنان پیش آمد. هنگامی که مخواست از میان شمشیر داران عبور کند از گوشه چشم نگاهی چنان شاهانه و مغرورانه به آنان افکنده همه ناگزیر سر بر زیر افکنند و شرط ادب و احترام را بجای آوردند. عوسج عبور کرد. از در بزرگ از پیش چشم نگهبانان مدخل کاخ خارج شد. یکی از نگهبانان که سوه ظنی بخاطرش راه یافته بود بدلهلیز بلا کشت و بپشور داران گفت که بوه این مرد اورا میشناختی؟

شمشیر داران شاهانه بالا انداختند و یکی از آنان گفت: اگر اشباه نکرده با هم شباهت به ایلمکفغان پادشاه ترکستان داشت. نگهبان بلعن اعتراض گفت: البته که اشتباه میکنی! من ایلمکفغان را می شناسم!

وسرعت از دهلیز خارج شد. عوسج وارد معوطه شده بود و با قدمهای بلند و محکم بطرف اسب آماده می که با فاصله بیست قدم از چند اسب دیگر، دهانه در دست یک جلو دار ایستاده بود میرفت. نگهبان هنوز باو مینگریست و متردد بود که چه کند. همانم عوسج به اسب رسید و اشاره می خشونت آمیز به جلودار کرد که وی مبهوت و مرتعش شد و در حالی که با منتهای حیرت به سرتاپای این مرد محترم مینگریست تقریباً بی اراده رکاب گرفت. عوسج بر پشت اسب جست و مهبیل بر آن زد. اسب بسرعت برق بهرکت درآمد. نگهبان ناگهان فریاد زد:

این اسب سردار خوشاوند بود! این مرد دزد بود! دنبالش کنیم، دستگیرش کنیم، به تیرش بزینم! **نا تمام**

بیاد آورد و در دل گفت: - شاید این چاه است که اصلان حاجب و بیسی افراد دیگر در قعر آن خفته اند. آهسته آهسته به دهانه چاه نزدیک شد، آنجا زمین زیر پایش لرزان بود، عوسج لوت انگشت بر زمین زد و انگشتش به مایع لزج غلیظی آلوده شد. با نفرت و وحشت عقب رفت و با خود گفت:

- امروز یادش کسی را کشته و درین چاه انداخته اند، این دانستی است که بهتر از ندانستن است. در انبیه باز کرد و گوش داد. در دهلیز کسی نبود و صدای پسانی بگوش نرسید، عوسج بیرون آمد و بسرعت تا ته دهلیز رفت. نقطه روشنی که دیده بود ناپدید شده بود ولی سمت راست دری نیمه باز بود که پرده ضخیمی سوی دیگر آن آویخته بود، عوسج گوش فرا داد و چون صدائی نشنید وارد شد. این خلوتگاه ملکه بود. همان حجره کوچک بود که قرار بود اصلان عوسج را وارد آن کند ولی خود از آن بقر چاه منتقل شد. عوسج وضع این حجره را عجیب و بیسافت و از اشیاء و ائانات فاخر آن حدس زد که اختصاص بملکه بایکی از زوجات سلطان دارد.

بکنوع بهم ریختگی در حجره احساس میشد. مثل این بود که بتازگی اثاثه آنرا تغییر داده و هنوز کاملاً مرتبش نساخته اند. در یک گوشه دو کرسی با روپوش مصلی منقش دیده میشد. در یک گوشه دیگر تختی آراسته به پشته ها و بالشهای نرم و ظریف بود. عوسج با خود گفت:

- شاید اینجاست که ملکه افراد را برای کامیاب کردن یا کشتنشان میبرد. خوب است یاد کاری از خود روی این تخت بر جای گذارم. بسرعت از چینه خود پاره پوستی بیرون آورد، چیزی بر آن نوشت و آنرا روی تخت نهاد. سپس با خود گفت:

- پیش ازین توقف جائز نیست، این حجره که از یکطرف بدلهلیز و بچاه و به ساختمانهای دیگر راه دارد مسلماً از طرف دیگر بکاخ ملکه منتهی میشود. باید آن راه را بیابم و بروم.

جز دردی که از آن وارد شده بود دو در دیگر پشت پرده های ضخیم دیده میشد. عوسج یکی از آنها را که از داخل بسته شده بود گشود و معوطه خلوتی دید که با اندک فاصله بمصاری منتهی میشد. پیش خود حساب کرد و پس از چند لحظه گفت:

- این راه مناسبی نیست. از یکطرف مسدود است و از طرف دیگر از جلو کاخ ملکزاده میگردد. در دیگر را امتحان کنیم، اگر بسته باشد کل دشوار میشود. پرده را بر کنار کرد و چون در را نیمه باز دید بی نهایت شادمان شد، از یک تالار و یک حجره دیگر بسرعت گذشت و وارد دهلیز نیمه روشنی شد. اینجا نیز خلوت بود، عوسج در گوشه تاریک تری ایستاد و گفت:

- از اینجا که بگذریم با کسانی مصادف خواهیم شد. باید وضع شایسته بقصد گرفت. لباده خود و دستار خود را مرتب کرد و آنرا تاروی ابروایش پایین کشید، سر راست گرفت، دست بر قبضه شمشیر خود نهاد و مثل امیری که میخواهد از سرای خود خارج شود با قدمهای مرتب دهلیز را پیچون گرفت، پس از طی بیست سی قدم بسر پیچی رسید. اینجا دهلیز بسو شعبه تقسیم میشد، عوسج سر بیچ ایستاد و گوش بهر دو طرف داد. از طرف راست صدای آهسته صحبت چند نفر شنیده میشد ولی طرف چپ سکوت محض برقرار بود. عوسج این طرف را برگزید و تقریباً چسبیده بدیوار حرکت کرد. یک لحظه بعد بسر یک پیچ دیگر رسید و تا خواست پیچید بیکه خورد زیرا حاجب و جلو دری ایستاده دید. سر عقب کشید و منظر و متفکر ایستاد.

در راه که از پشت بستنی بسته شده بود مجال بنظر میرسید. عوسج احساس کرد که در تنگنای محصور شده است و راهی برای بیرون رفتن از آن جز همان پنجره ندارد و از آنجا نیز راهی جز همان راه که پیچیده بود در پیش نیست. در فکر بود که چگونه که ناگهان از پشت یکی از درها صدای پائی شنید، بسرعت کنار دیوار رفت و ایستاد. بزودی در باز شد و زنی از خدمتکاران حرمرسا بیرون آمد. عوسج فوراً بطرف او جست و دهانش را گرفت، زن از وحشت متشنج شد و چشمان دریده خود را بچهره او دوخت، عوسج سر بگوش او نزدیک کرد و گفت:

- اگر دست و پا بزنی یا فریاد کنی ترا خواهم کشت و اگر ساکت بمالی کاری بتونخواهم داشت.

زن اشاره می تضرع آمیز کرد که ساکت خواهد ماند، عوسج بسرعت دست به چینه خود برد، حقه می بیرون آورد و در حالی که با یک دست سر زن خدمتکار را زیر بغل گرفته بود سر حقه را گشود، روشنی از آن بیرون آورد و جلو بینی زن مالید. مدت دوسه دقیقه منتظر ماند، چشمان وحشت آلود زن بینوا رفته رفته بسته شد. عوسج او را روی زمین دراز کرد و زیر لب گفت:

- دوساعت دیگر بهوش خواهد آمد. سپس از دری که باز شده بود بیرون رفت، در را بدو. جفت کردن بست حجره کوچکی بود که چیزی جز فرش نداشت و دری از آن به حجره دیگر باز بود. از آنجا عوسج وارد دهلیزی ظلمانی شد که هر کس دیگر جز او میباید بایستی بکس دست مالیدن بدیوار ها پیش روه ولی عوسج بسهولت بطرف آخر دهلیز که نقطه کوچک روشنی در آن میدید. پیش رفت. چون بوسط دهلیز رسید صدای پائی شنید و برای یافتن راه فراری باطراف نگریست، فقط یک در در آن نزدیک بود، عوسج ر آن فشار آورد، در بیصدا باز شد و عوسج وارد سیاه چالی شد که هوایی غلیظ و بوی نامطبوع داشت. عوسج در کنجی پشت دیوار ایستاد و در عین حال که گوش به دهلیز داشت درون سیاه چال را نگریستن گرفت، بزودی پیش چشم او دهانه چاهی وسط سیاه چال آشکار شد، عوسج بدیدن آن تعجب شد، گفته های نقش جهان را

جنس لطیف و جنس زمخت
میگویند مغز زنها از مردها کوچکتر است، در صورتیکه عده می از دانشمندان معتقدند که اگر مغز زنان را نسبت به حجم بدن اندازه بگیریم و با مردان مقایسه کنیم شاید اندکی هم مغز زنها از مردها بزرگتر باشد. تجربه ثابت شده است که اگر بزنها کارهای فکری، مکانیکی دقیق رجوع کنند در انجام آنها دست کسی از مردان نخواهند داشت و حتی دیده شده است که بعضی مواقع مقاومت زنها در مقابل کارهای سخت بیشتر و صبر و بردباریشان در انجام کارهای دقیق زیاد تر است. همچنین مردها زودتر از زنها دچار ضعف اعصاب، خشم و ناراحتی های روحی میشوند و امراض عصبی نیز در مردها شایعتر است با اینوصف معلوم نیست چرا بزنها جنس لطیف میگویند!

پای خانمهای عصر اتم
طبق تحقیقاتی که چندین نفر از متخصصین زیبایی بعمل آورده اند پای خانمهای قرن اتم به مراتب چاقتر، بزرگتر و قوی تر از پای مادر بزرگها و جد هایشان در قرون گذشته بوده است. این عده معتقدند که بزرگی و چاقی پای خانمها امروزه از آن جهت است که خیلی بیشتر از خانمهای قدیمی راه میروند.

- من میر بر روی پشما خواهم پیوست. **فلا خدا حافظ!**
وسرعت از حجره خارج شد. نقش جهان از جا برخاست، دنبال او بسرعت تاجلو در رفت و گفت:

- چه میخواهی بکنی عوسج! کجایی - خواهی بروی!
عوسج جواب نکفت. بهین زودی دور شده بود. نقش جهان سر از در بیرون کرد و او را ندید. عوسج همان راه را که به دنبال ملکزاده آمده بود باز گشت. بسرعت برق می رفت، دست بر قبضه شمشیر خود داشت. در یکی از دهلیزها صدای پای نگهبانی را شنید و خود را در پناه در گاهی کفانه و پس از گذشتن نگهبان عبور کرد، در یک دهلیز دیگر بادو خادم مواجه شد ولی از میان آن دو چنان بی صدا و چنان سریع گذشت که آن دو در تاریکی دهلیز گمان نبردند مردی را در حال عبور دیده اند بلکه پنداشتند شعبی بنظرشان رسیده است زیرا تا سرگردانند چیزی را دیدند که برق آسا گذشت و تا بدیبالش نگریستنند پیش روی خود هیچ ندیدند.

یک لحظه بعد عوسج به در تالاری که در آن منزل داشت رسید. دو را گهود و بیرون رفت و چینه خود و کمر بند خود را که در گوشه می پنهان کرده بود برداشت و بیرون آمد. جلو در لحظه می ایستاد و با خود گفت:

- حساب من باید صحیح باشد. ملکه برای آمدن با اینجا حتماً راهی پنهانی و خلوت ترا پیبوده است. من نیز از همان راه خواهم رفت و از صارت ملکه خارج خواهم شد. صارت ملکه را بخوبی می شناخت. هنوز همه زوایای آنرا که سابقاً در مدت اقامتش در حرمرسا دیده بود بیاد داشت. تکائی بشوه داد و از راهی که ملکه رفته بود براه افتاد. وارد دهلیزی تاریک شد. بکست چشمان نور افشان خود که بر تاریکی غلبه میکرد این دهلیز را بیابان رساند و به در کوچکی رسید که بسته بود. دست بر در نهاد و دریافت که از طرف دیگر بسته است. بدون تأمل دست به چینه خود برد. چیزی آهنگن مانند یک اهرم از آن بیرون آورد و لوت آنرا زیر باشه در فرو برد، در بسیار محکم بود ولی با فشار شدی و قوی عوسج مقاومت نکرد. باشه از جا درآمد، یک لنگه در با اندک زحمتی از جا کنده شد این کار در عین حال با کمال احتیاط صورت گرفت و صدای اضطراب آوری بر نخواست. عوسج ازین در خارج شد و خود را در حیاط کوچکی محصور بین چهار دیوار بلند دید. پیدا بود که درین حیاط بندرت کسی عبور میکند. عوسج باطراف نگریست، دری را بنظر آورد و بییقین دانست که ملکه جز ازین در خارج نشده است، ولی این در آستانه و باشه آهنگن داشت و از جا کندن آن ممکن بنظر نمیرسید.

عوسج پس از درک این اشکال پنجره می را نزدیک بآن در در نظر گرفت، برای آنکه دستش بجای آن پنجره برسد لازم بود که خود را بقدر دوزخ از دیوار بالا بکشد. این کار را بدون شتاب و با مهارت و نرمی ماری که از دیواری بالا رود انجام داد، یک شبهه رنگین پنجره به آسانی از جا کنده شد، عوسج دست ازین روزه بدرون برد، چفت پنجره را باز کرد، سپس خود را بقیمت خراشیده شدن پنجه هایش بالا کشاند و از پنجره بدرون رفت و وارد دهلیزی وسیع شد که سقف کنبدی آن حتی صدای نفس را منعکس می کرد، کمترین صدا که حکایت از وجود ذیروحی در آن نزدیک کنده بشو و شن نمیرسید، عوسج پنجره را فرو بست، شیشه را بجای خود نهاد، باطراف نگریست، دست بچینه در نهاد و همه را بسته یافت، گشودن این

آقا بالاخان پسر ذبیح الله خان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سرتیپی بمطابق احشاق فروغ دختر میرزا کاظم خان و برای اینکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبایی خود ماریونا را ترک گوید بدستاری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خانزاده خانم مرتکب جنایتی از جمله قتل پسر وزیر جنگ که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم بلطفعلی خان شد و ماریونا را با بچه سوذاش «زیبا» در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقا بالاخان زن شریک و جنایتکار خود را طلاق گانت و ازدختر و پسر خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بچه اش هبه کرد و خود نیز نزد آنان رفت. خانزاده خانم فریب شادای موسوم به سیدغیبی رمال را خورد و بعد او را آمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش می خواهد خود او را مثل فاحشه می وسیله پول در آوردن قرار دهد کربخت و توبه کرد و وساطت ماریونا پناه شد که پدرش نیز او را ببخشد. وزیر جنگ بوسیله سیدغیبی دانست که لطفعلی خان پسرش را کشته است آقا بالاخان که از فرنگ برگشته و مادرش را در دارالبحانین جای داده بود درین قتل کشتن برای مزاحمت با فروغ لطفعلی خان و سیدغیبی را کشت و چون میرزا کاظم خان و زنش مردند زمام اختیار خانه فروغ را بدست گرفت. ولی وزیر جنگ بوسیله حسن بیتم و نوکر آقا بالاخان وزن طنز لطفعلی خان که دلش را روده بود اطلاعاتی علیه آقا بالاخان بدست آورد و او هم نامه می معمول بنظمیه نوشه و خود وزیر جنگ را بدلیل رقابت منته به قتل پسرش کرد و غفلت های وزیر جنگ در خانه لطفعلی خان قرآنی برای تأیید این اتهام بدست داد. در این اثنا عبدالله نوکر آقا بالاخان که وزیر جنگ و ادارش کرده بود بنظمیه برود و علیه آقا بالاخان شهادت بدهد بچنگ آقا بالاخان افتاد و اترس جان خود او را بسختی مجروح کرد. اتفاقاً مجروح را منصورخان که چندی قبل ناسید غیبی فروغ و نشاط را روده بود باوجود ترس از شناخته شدن بخانه میرزا کاظم خان رساند. مجروح در خطر مرگ بود و همه خصوصاً فروغ نگران بودند. وزیر جنگ حادثه را باطلاع رئیس تأمینات رساند. رئیس تأمینات قرآنی که وزیر جنگ را بقتل پسر خود متهم می ساخت از اذدخت و موجب وحشت او شد آقا بالاخان مدتی بین مرگ و حیات بود و ضمناً احشاق فروغ اطمینان یافت، درین اثنا رئیس تأمینات بملاقات او آمد و او در مورد زخمی که خورده بود وزیر جنگ را طرف سوطلن خود معرفی کرد رئیس تأمینات بخانه وزیر جنگ رفت و در نتیجه صحبت بانوکر او دانست که قسمتی از گفته های وزیر جنگ درباره آقا بالاخان صحیح است و عبدالله خان نوکر آقا بالاخان در جریان وارد بوده است. سپس از باغبان آقا بالاخان نیز تحقیقاتی کرد و بعد با وزیر جنگ بصحبت پرداخت و از گفته های او که نیرنگ آقا بالاخان را تاحدی آشکار می ساخت بفکر فرو رفت. وزیر جنگ گفت: حالاً تصدیق میکنید که هر چه هست زیر سر این سرتیپ بی همه چیز است؟



شده انگیزش دارد، فعلاً این مردودر جنگ من هستند، هم وزیر جنگ هم سرتیپ. هر کدام را در يك كفة ترازو گذاشته ام و باختیار خود میتوانم هر يك از این دو كفه را با این بیابانم یا بالا ببرم، باید هر چه زودتر تحقیقی هم از منصورخان کنم، شاید باین وسیله قضیه زخم خوردن سرتیپ روشن تر شود. اما چیزی که این قضیه را کاملاً روشن خواهد کرد پیدا شدن عبدالله خان است. اگر بتوانم این مرد که را پیدا کنم خیلی چیزها روشن خواهد شد. ممکن است او هم مثل لطفعلی خان و سید غیبی بقول وزیر جنگ نابود شده باشد. بهر صورت نباید فرصت را از دست داد. برای تعقیب قضیه بهتر از این فرصتی پیدا نخواهد شد، انشاءالله چندوقت دیگر خواهم توانست با چنته خیلی پر، هم خدمت سرتیپ و هم خدمت وزیر جنگ شرفیاب شوم و مسئله را طوری حل کنم که هم طرفین را شرف بماند و هم خودم، اینهم بدفکری نیست، باید وزیر جنگ را جداً وادار کرد که زن این مرد که لطفعلی خان را قتل کرده. این امر به پیشرفت مقصود من خیلی کمک خواهد کرد.

روز بعد منصورخان را بوسیله مأمورین به تأمینات طلبید. منصورخان با خاطری مضطرب ولی با ظاهری آرام در اطاق او حضور یافت، رئیس تأمینات با نهایت مهربانی و ادب با او به نارف پرداخت و پس از آنکه اطمینان او را کاملاً جلب کرد گفت:

اینکه شمارا زحمت دادم و خواهش کردم تشریف بیآورید برای این بود که در صورت امکان لطفی ابراز بفرمایید و ما را از يك مشکل بزرگ برهانید قبل از شروع مطلب بشما قول شرف میدهم که هر چه بگویم فقط و فقط پیش خود من خواهد ماند بازادت قدیمی که خدمت شما را از شما داشته باشم که بی لطفی نفرمایید و بچندسؤال خصوصی من جواب صحیح بدهید. منصورخان که همه قوای خود را برای حفظ ظاهر خود بکار میبرد خود را متعجب نشان داد و گفت:

قویاً احتمال میدهم که منصورخان که سرتیپ را پس از مجروح شدن به خانه مرحوم میرزا کاظم خان رسانده است در این قضیه وارد بوده و يك نوع همدستی با سرتیپ آقا بالاخان داشته است.

ذیل این نوشته را امضاء کرد و آنرا بدست رئیس تأمینات داد، وی این سطور را ماکمال دقت مطالعه کرد و لبخندی حالی از خرسندی بر چهره اش نقش بست.

وزیر جنگ گفت: دفعه پیش خیلی مفصل تر نوشته بودم ولی ایندفعه خلاصه مطلب را نوشتم و گمان میکنم کافی باشد. - کافی است خیلی هم خوب است. خود این مدرکی است در دست ما برای تعقیب جدی قضیه

- قربان شایخی منوتم، امیدوارم که بعد از این واقعا جدیتی بعمل آید.

- البته کمال جدیت بعمل خواهد آمد ولی همانطور که عرض کردم تعقیب جدی و عملی باید وقتی شروع شود که سرتیپ کاملاً شفا یافته باشد، فعلاً فرصت خوبی برای دنبال کردن تحقیقات مغفی بدست داریم. باز هم از حضرتتالی خواهش میکنم طوری وانمود فرمایید که تصور روده همه چیز را فراموش فرموده اید. حتی من عقیده دارم برای آنکه همه کس باور کند که شما متصرف شده اید و شورش و شوق زندگی در شما بازگشته است همان زن لطفعلی خان را بگردید.

وزیر جنگ ابرودرم کشید و گفت: اختیار دارید، شوخی میکنید!

- نه بجان خودتان، کاملاً جدی عرض میکنم، یقین دارم که همین یکی دو روزه مأمورین ما خانه جدید این زن را پیدا خواهند کرد، آنوقت شما در اولین فرصت بدین او بروید و به پیوجوه اوقات تلفی هم با او نکنید بلکه هر چه زودتر او را بعقد خود در آورید، سر و وضع خود را هم عرض کنید، مثل سابق لباسهای فاخر و مجلل بپوشید، زود زود بدین سرتیپ بروید و خود را در حضور او خیلی بانشاط و سر زنده نشان دهید. بدین ترتیب او خام خواهد شد و یقین خواهد کرد که شما وارد در زندگی مسرت بخش جدیدی شده و گذشته غم انگیز را فراموش کرده اید و وزیر جنگ لب بخنده گتود و گفت: بدحرفی نیست، بشرط آنکه زن که پیدا شود رئیس تأمینات نیز خندید و گفت: پیدا خواهد شد، خاطر جمع باشید، این باندازی شرعی هم بعهده بنده!

وزیر جنگ از جا برخاست، دست رئیس تأمینات را با کمال محبت فشرد و بامنتهای مسرت از نظمیه خارج شد.

پس از رفتن او، رئیس تأمینات وضع جدی خود را باز گرفت، بفکر فرو رفت و در حالی که ته قلم خود را روی میز میزد گفت:

- این کاغذ وزیر جنگ بقدر یکده

است موضوع در نظر هردو بان نیز مسلم باشد باوجود این محکم بگرد اینها دلیل نیست وقوع جرم را از اجابیه متهم اثبات نمی کند. اینست که باید خیلی کوشش کنیم تا چیزهایی را که بنظرمان رسیده است بصورت ادله قابل قبول در آوریم. راستی قرار در حضرتتالی در جواب نامه اسد الله یا بول خودتان نامه معمول شرحی مرقوم دارید.

وزیر جنگ گفت: يك دفعه نوشته بودم که کم شد. گویا عرض کردم که کم شدن آن هم از اسرار بود.

رئیس تأمینات گفت: اگر توضیح نخواهید می توانم عرض کنم که این موضوع در نظر بنده از اسرار نیست یعنی بهر آن بی برده ام.

- عجب! پس بفرمایید تا بنده هم بدانم.

- نمیتوانم عرض کنم. خیلی معلوم می خواهم. همه این چیزها را بعد خواهید دانست. حضرتتالی هر چه زودتر آن کاغذ را بنویسید و بهم برسانید.

وزیر جنگ گفت: اگر اجازه بفرمایید الآن می نویسم.

- مانعی ندارد، مرقوم بفرمایید. و چند صفحه کاغذ با قلم و ودوات جلو وزیر جنگ گذاشت!

وزیر جنگ قلم بر گرفت و این سطور را نوشت:

> مقام محترم ریاست تأمینات..

> پس از مشاهده کاغذ معمول بامضاء اسدالله لازم است خاطر شریف را مستحضر دارم که با عقاد مسلم این جانب قاتل فرزند ناکام بنده آقای سرتیپ آقا بالاخان است و این جنایت شوم باین ترتیب وقوع یافته است: آقا بالاخان سرتیپ شخص جنایت پیشه می موسوم به لطفعلی خان را که شفاهاً توضیحاتی راجع باو عرض شده بآدمیان پول فراوان و وعده های بسیار وادار کرده است که چندی پس از عزیمت او بفرنگه پسر مرا بکشد. نامه های متعددی بدست آمده است و همچنین طایفه می که پسر من با آن بقتل رسیده و در خانه لطفعلی خان کشف شده است ضمیمه دوسیه است. کسانی که از این واقعه کمابیش اطلاع دارند عبارتند از خود لطفعلی خان و سید شادای موسوم به سید غیبی و يك جوان ورز شکار بیکاره موسوم بحسن بیتم و عبدالله خان نوکر آقا بالاخان و فرانس بست که نامه های آقا بالاخان را بخانه لطفعلی خان می برده است. ولی بهوجب دلایلی که شفاهاً عرض شده باستناد اطلاعات عبدالله خان مذکور و بدلیل کلیدی که در باغچه بیاض سرتیپ پیدا شده است و عیناً ضمیمه دوسیه است با احتمال قریب یقین آقای سرتیپ لطفعلی خان و سید غیبی را بیاض خود برده و هر دو را بقتل رسانده است. موضوع دیگر آنکه قضیه زخم خوردن سرتیپ نیز بعقیده این جانب مربوط بهمین جریان است و

هر از تومان تقدیم میکنم و بشما قول شرف میدهم که اگر دست قاتل محمد ولی را در دست من بگذارید علاوه بر این هزار تومان پنجهزاد تومان نقد تقدیم کنم و يك باغ هم در شهربان دارم که جای خوبیست آنرا هم بشما صلح کنم!

رئیس تأمینات گفت: التفات عالی زیاد، بنده برای خود چیزی نمی خواهم ولی برای کشف این قبیل قضایای پیچیده مضارچی پیش می آید که معمولاً صاحب کار می بردارد.

وزیر جنگ گفت: من حرفی ندارم، هر چه لازم باشد می دهم. البته اموال و املاکم را چندی قبل وقف کردم و تصمیم داشتم همه را بتصرف بدهم و خودم در همین خانه کوچک درویشانه و با عزت و انزوا زندگی کنم تا عمرم سر آید ولی اخیراً بشبان شدم، تصمیم گرفتم وقف نامه هارا باطل کنم و آنچه را که دارم در راه پیدا کردن قاتل آن جوان مرگه صرف کنم ولی باید این مطالب را هم بگویم که قضیه آنطور که شما می فرمایید پیچیده نیست. خیلی روشن است. از اول هم روشن بود، منتها از يك طرف حریفان رند وزیر جنگ است و میکوشد پای خود را به تله نهد و از طرف دیگر نظمه تا کتون خیلی کوتاه آمده است و حتی بطوریکه اطلاع دارید مأمورین شما مدتی مرا مسخره میکردند.

رئیس تأمینات گفت: اینطور نیست حضرت اشرف. اصولاً کسی که عصبانی است و می بیند کارش انجام نمی یابد و حرفش پیشرفت نمی کند خیال میکند دیگران مسخره اش می کنند. باور بفرمایید که تأمینات يك دقیقه هم مغافل نمانده است. اما اینکه می فرمایید قضیه روشن است، احتیاج به توضیح دارد: مکرر عرض کرده ام که این قبیل قضایا وقتی بسر حله اثبات می رسد که دلیل محکم پسند همراه داشته باشد بارها اتفاق افتاده است که يك موضوع در نظر من کاملاً روشن بوده ولی چون به محکم رفته حکم برات متهم بعلت فقدان دلیل صادر شده است. اینجا چیزهایی بنظر بنده رسیده است شما هم چیزهایی می فرمایید. ممکن

رئیس تأمینات آنچه های خود را روی میز زد و چشم بوزیر جنگ دوخت و پس از لحظه می چند گفت:

- البته بیانات حضرت اشرف قابل تأمل است ولی فعلاً در مقدمات کار هستیم، باید همه این ملاحظات را در نظر بگیریم و تحقیقات خود را توسعه دهیم. تا به نتیجه برسیم. ولی برحذر باشید که سرتیپ خیلی زرتنگ است مخصوصاً چهار روز دیگر که جان بگیرد و از بستر خارج شود به حق - پازی و پشت هم اندازی خواهد پرداخت و باز ذهن شمارا مشوب خواهد کرد.

رئیس تأمینات لبخند زنان گفت: اگر ذهن من باین چیزها مشوب میشه این مقام را بمن نینداندند. خاطرتان کاملاً از همه حیت جمع باشد. اولاً آقای سرتیپ آنطور که من دیدم باین زودی ها نخواهد توانست از بستر بیرون آید. ثانیاً هیچ حقه و تزویر نمیتواند مدارک و دلایل مسلم را از میان بردارد و بنده نیز کاملاً هوشیار کار خود هستم. فعلاً از حضرت اشرف دو تقاضا دارم. یکی آنکه کاملاً آرام و خون سرد باشند و حتی بیاد سرتیپ بر نروند و طوری با او صحبت کنند که خیال کند از گذشته چشم پوشیده اند. دیگر آنکه ترتیبی بدهند که بنده در زحمت نباشم و از عهده تعقیب موضوع بر آیم.

وزیر جنگ با خلق خوش و با امیدواری گفت: چه میخواهید بکنم؟ هر چه بفرمایید حاضرم.

رئیس تأمینات گفت: حقیقت امر این است که درین چند هفته بنده مبالغه گزافی خرج کرده ام تا توانستام از اینجا و آنجا اطلاعاتی بدست آورم. بعد از این هم مضارچ دیگری در پیش داریم.

وزیر جنگ گفت: فهمیدم. پول میخواهید. چقدر لازم است؟ فعلاً یا نقد تومان پس است!

- هر چه دست بنده بازم باشد زودتر میتوانم موفق شوم.

- بسیار خوب، امشب اگر گذارتان از طرف بنده منزل افتاد سری با نجار بزنید



شماره بخدا فکری بکنید آقا داداش، چکار باید کرد

تحقیقاتان را کامل فرمایید دستور
فرمایید این سید را بیارند.
لازم نیست عزیزم؛ من از جواب
شما آنبه باید بفهمم فهمیدم و هلر می-
خواهم که با این برش ما موجب رنجش
شما شدم، بر گردیم بحرف اولمان فرمودید
که قضیه همانطور بود که گفته بودید؛ قلا
آقای سرتیب را نشناختید و اول دفعه
اورا مجروح و مشرف به مدهوش شدن
دیدید؟
- بلی، همانطور که عرض کردم، و
برای اثبات موضوع خواهش میکنم الان
مأمور بفرستید، یا تلفن فرمایید بمنزل
ما آقای ابوی و چند نفر از مستخدمین
بیایند و از آنها تحقیق فرمایید. ضمناً
قضیه سید غیبی هم روشن شود.
رئیس تأمینات گفت: لازم نیست چیزی
که لازم بود همین بود که من شوالاتی از
شما کنم و امیدوارم این موجب دلنگسی
شما نشده باشد، انشاء الله بزودی ضارب
سرتیب پیدا خواهد شد و قضیه سید غیبی هم
روشن خواهد شد و من یکبار دیگر فرصت
مناسبتی خواهم یافت که از شما بیشتر
بفهمم در صفحه ۱۵

آبگوشت مخصوص

چندی پیش یکی از قصابهای
شهر لندن موسوم به «استان
ریشارد» با دختر جوانی ازدواج
کرد، عقد آنها در کلیسای سن
پل صورت گرفت هنگامی که
عروس و داماد میخواستند از کلیسا
خارج شوند از زیر طاق نصرت
باشکوهی که همکاران داماد تهیه
کرده عبور کردند.
این طاق نصرت از مقداری
نخ، طناب، روبانهای الوان و
استخوان گاو و خوک درست شده
بود و سازه آن با سلیقه خاصی
از استخوانها و رو بانها طاق نصرت
بی نظیری ساخته بود، عروس و
داماد از کلیسا بگریزیدند و رفتند
و بلافاصله استخوانهای طاق نصرت
نیز پخته داماد حمل شد و برای
تهیه شام مورد استفاده قرار گرفت
و آنشب مدهوش عروس و داماد
آبگوشت لذیذی نوش جان کردند

جوان احساس میکرد که رنگش میرود و
عضلات چهره اش میلرزید ولی خوشتر
داری میکرد و میکوشید لبخند زنده، زلیس
تأمینات جزئی ترین تغییر را در چهره او
درک میکرد و میگفت:
- با کمال خوش شانس موفقی شدند؛
دو دختر قشنگ را بلند کردند و سوی
خانه ... باقی مطلب معلوم است، بجان
دخترها افتادند و نزدیک بود بقصد برسد.
درین موقع در کوچه شکسته شد و یک
سرتیب بدون آمد که اسمش آقای سرتیب
آقا بالا خان بود، یکی از آندو فرار کرد،
دیگری بدست سرتیب آقا بالا خان افتاد،
سرتیب او را بدست آزانی سپرد ولی
گویا آن آزان ناز دست بود و آن جوان
پولدار، بهر صورت آن یکی هم گریخت.
رئیس تأمینات چون اینجا رسید
ساکت شد و چشمان خود را بانگهی خیره تر
در چشمان منصور خان دوخت و پس از لحظه
نی سکوت گفت:

- خوب آقای منصور خان، حرف
مرا قطع نکردید؛ نکته - که قصه را میدانید
منصور خان ارو در هم کشید و گفت:
اختیار دارید آقای رئیس، بچه دلیل می-
خواهید بنده دنباله این قصه را بدارید؟
- پس شما هیچ از این قصه خبر ندارید؟
- خیلی بی لطفی می فرمایید بنده
را چه باینکه این چیزها را بدانم!
رئیس تأمینات گفت: موضوع اینست
که بالاخره آن مرد حقه باز که اول موفق
بفرار شده بود پیدا شد و رفیق خود را
معرفی کرد.
منصور خان مرعش شد ولی اتفاقاً
در آن موقع عطسه فر کرد که نگذاشت
او تماشاش محسوس شود. دستمال از جیب
بیرون آورد، دهان خود را پاک کرد و
گفت: بسیار خوب.

- ما هم باو گفتیم بسیار خوب امیدانید
اسم آن اولی چه بود؟
- خیر قربان، از کجا میدانم
- اسم او سید غیبی بود.
- صحیح اسم جیبی است.
رئیس تأمینات لحن جدی تری بفرمود
گرفت و گفت:
- خوب آقای منصور خان، شوخی
نکنیم. اگر فرضاً این سید غیبی گفته باشد
اسم رفیقش منصور خان بوده است چطور؟
- مانعی ندارد، درین شهر منصور
خان خیلی زیاد است، یکی از آنها را خود
بنده هم می شناسم.
- اما اگر سید غیبی گفته باشد آن
منصور خان که رفیق و همدست او بوده است
شما بوده تید؟
منصور خان با آنکه رفته رفته متوحش
شده بود خود را بر افروخته و خشکین

کدام هنر همیشه است؟



یک بچه بازیگوش و شیطان بعض
اینکه سر بر دماغ خود را دور دید عکس
هنر پیشه ای را که روی بخاری بود برداشت
و بایک قیچی بجان آن افتاد، موقتی
مادرش رسید که عکس بکلی قطعه قطعه
شده بود، حالا شما اگر فرصت دارید این
تکه ها را درست بپلوی هم بگذارید و
ببینید این عکس متعلق بکدام هنر پیشه
است.

بودید، ولی آیا شما قبل آقای سرتیب
را نشناختید؟
- بیهیچوجه، حتی نگفتم هم ایشان
را ندیده بودم.
- اسم آن پسر را نشنیده و دید؟
- دوست آنیدانم، شاید هم شنیده
بودم ولی در ذهن خود نمیتوانم چیزی
پیدا کنم.
رئیس تأمینات گفت: خیلی معذرت
میخواهم، شوهر همیشه ما، تأمینات چی ها
اینست که با همه کسی حتی با پدر و برادرمان
رنگ و پوست کنده حرف میزنیم؛ چیزی که
بنظر من رسیده است و البته حدس و احتمالی
پیش نیست اینست که آقای سرتیب در خیابان
زخم نخورده بلکه این واقعه در جای دیگر
مثلاً در یک خانه یا یک باغ اتفاق افتاده بود
سرتیب که سابقه آشنائی طولانی با شما
داشته بشما اطلاع داده با خود شما در آن
نزدیکی ها بوده تید ایشان را در کالسه
گذاشته و به آن خیابان آورده و برای
ردم کردن چند دقیقه زمینشان گذاشته تید
شاید هم مثلا کبوتر یا مرغ یا بره می هم
آنجا سر بریده باشند که خوبی آنجا ریخته
باشد بعد دوباره ایشان را سوار کرده به خانه
مرحوم میرزا کاظم خان رسانده تید.
منصور خان خنده می از لفظ و از تفسیر
کرد و گفت:

- واقعا خیلی عجیب است! به قصه
های الف لیل شباهت دارد، از اول تا آخر
یک کلمه اش هم درست نیست. بنده بیهیچوجه
سابقه آشنائی با آقای سرتیب نداشتم، بعلاوه
بنده تنها نبودم، باغبان بود، کالسه چی
بود، در باغ عده دیگری نوکرو باغبان و
مبتر بودند، ابوی اطلاع دارند که آنروز
دو سه روز قبل از آنهم کالسه از باغ
خارج نشده بود! ملاحظه میفرمایید که
آنچه بنظر من رسیده است خیالی بیش
نیست، خیالی عجیب و غریب.
رئیس تأمینات بی آنکه قیامه خود را
تغییر دهد گفت:

- شما میفرمایید با آقای سرتیب سابقه
آشنائی نداشتم، ولی اگر آقای سرتیب
خودشان بگویند که با شما از پیش آشنا
بوده اند و مخصوصاً در یک واقعه نگفتنی و
تقریباً محرمانه با شما آشنا شده اند چه
خواهید گفت؟
منصور خان مضطرب شد ولی فوراً
گفته های سرتیب را با طر آورد، خود را
خوب نگاه داشت و گفت:
- گمان میکنم اینهم تصویری بیش
نباشد، بنده یقین دارم که آقای سرتیب
هرگز چنین چیزی نخواهند فرمود زیرا
بین بنده و ایشان هیچ سابقه و هیچ حادثه
اهم از مغفی یا آشکار وجود نداشته است.
رئیس تأمینات لبخند خود را آشکار
تر ساخت و گفت:

- میخواهم یک قصه کوچک برای شما
تقل کنم. پادم میآید وقتی که مادرم برای
من قصه میگفت هر قصه را که میدانستم
بمحض اینکه شروع میکرد میگفتم ایضا
مدانم. حالا دلم میخواهد شما هم بچه
خوبی باشید و اگر دیدید قصه می را که
خواهم گفت میدانید فوراً بگوید میدانید
و مرا از زحمت گفتن آن خلاص کنید.
منصور خان ایندفعه آشکارا مضطرب
شد و گفت: بفرمایید، اطاعت میکنم.
رئیس تأمینات گفت: یک روز دهنر
بفکر افتادند که دو دختر خیلی قشنگ را
بلند کنند و بیک خانه ببرند و کام دل از
آنها بگیرند. در آن خانه همه اسباب طرب
از می و نقل و شیرینی و رختخواب و غیره
آماده شده بود. خانه می بود دور افتاده و در
ساکت، در آن زیر یک طاقی تاریک و در
کوچه می واقع بود که کتر محل رفت و آمد
بود... خوب توجه میفرمایید.
این کلمات را سر شده و سنگین و با
لحن نافذی میگفت و نگاه خود را با کمال
دقت در چشمان منصور خانه دوخته بود.

- سوال بفرمایید، بنده هر چه بدانم
رض نخواهم کرد.
رئیس تأمینات گفت: چنان که میدانید
یک قضیه اتفاق افتاده که از نظر دولت
و نظریه و تأمینات خیلی اهمیت دارد و آن
اینست که در روز روشن در یک خیابان
آباد شهر یک سرتیب را که مقام مهمی دو
قدون دارد با کارد زده اند و گریخته اند.
آقای سرتیب با در نتیجه گذشت و جوان
مردی و بشکرا! اینکه در خطر نبوده و
نجات یافته اند و با بدلائی دیگری که بر ما
نامعلوم است تعصب موضوع را لازم
نشمرده و نخواستند آن توضیحاتی درین
خصوص بدهند و حتی از من سابقه دوستی
قدیم و با ملاحظه ارادت خلل نابدیری که
من خدمتشان دارم خواهش کردند قضیه
را دنبال نکنم و کسی را باین مناسبت مورد
تعمیر قرار ندهم، البته بنده قول دادم و
مسلاً بقول خود نیز و نادار خواهم ماند
یعنی ضارب را در صورتی که بشناسم
دلیل نخواهم کرد ولی کشف قضیه برای
ما خیلی اهمیت دارد و عجز ما درین راه
بضرر ما و شاید هم بضرر مملکت تمام
خواهد شد. اصلاً ممکن نیز هست که در
صورتیکه موضوع کشف نشود خود سرتیب
پارذیگر در خطر قرار گیرد اینست که از
حضرت عالی خواهش کردم تشریف بیاورید
منصور خان کلام او را قطع کرد و
گفت: بنده بچه مناسب است؛ خودتان بهتر
میدانید که بنده از اصل این موضوع کوچک
ترین اطلاعی ندارم.

رئیس تأمینات گفت: البته ظاهر امر
همین است که میفرمایید و من یقین قطعی
دارم که شما سر سوزنی از حقیقت قضیه
اطلاع ندارید و نمیدانید چه کس و متعاقب
چه حوادث مرتکب این کار شده است ولی
بنده فکر کردم که شاید اقدام شما به حمل
مجروح آن خیابان به خانه مرحوم میرزا
کاظم خان بهمان سادگی که خودتان و
باغبانتان فرمایید نبوده است.

منصور خان که اطمینان یافته بود که
صحبتی از خانه زیر طاقی و رو بدن دختران
همین نخواهد آمد سر راست گرفت و
پتندی گفت: اختیار دارید قربان! چه تصور
فرموده تید.
- موضوع عیناً همانطور بود که گفتید؟
- عیناً، بنده در باغ بودم، کالسه
حاضر بود، میخواستم سوار شوم، باغبان
من دوان دوان آمد و خبر داد که یک
ساحب نصب زخم خورده و نزدیک دیوار
باغ افتاده است، با کالسه بیالین او
آمدیم، حالش خیلی بد بود، فقط ترانست
نشانی آن خانه را بدهد و بدیدموش شد.
- صحیح! این همانست که قبلاً گفته

انسان دیروز و امروز

مطالعات و آمار دانشمندان در
کشور های مختلف حکایت از این
میکند که در آن احوال روز بروز تکامل
پیدا مینمایند مثلاً اینده معتقدند که
قدرت کار اعضاء بدن انسانهای امروز
بمراتب زیاد تر شده است، بعلاوه
بیشتر عمر میکنند، چاقتر میشوند و
قدشان بلند تر میگردد، بطوریکه
یک مقایسه نسبی بین افراد قرن نوزدهم
و بیستم نشان میدهد که مرد های
قرن بیستم پنج سانتی متر وزنهاشان
سه سانتی متر از مرد و زنهای قرن
نوزدهم قد بلند تر هستند.
متخصصین تغذیه و بهداشت
این بفرشت و تکامل را بحساب خود
مبگذرانند و عیده دا لد که غذا
های خوب و پیشرفت بهداشت موجب
این امتیازات شده است.

دوست شما اندر میگوید



خوزستان - آقای علی قماش حاجی - امروز صبح يك عاشق لك سیه در آب بریزید و بنوشید. پس از تراشیدن صورت خود بجای هر چه دیگر اندکی وازلین بوردیکه استریلیزه بصورت بمالید.

آبادان آقای مرتضی حیات داودی - بآمار محل - مراجعه کنید، تغییر نام فامیل اشکال ندارد.

رشت - آقای اردشیر خاتمی - البته فیلم در روحیه تماشاچی بی اثر نیست و از همین نظر امروز از فیلم سینما در تریپت خیلی استفاده میشود. ۲ - از نگاههای فیلمبرداری اطلاعی ندارم - ۳ - نوشته های خوب و مناسبی که برای ستون صحبت بین خودمان برسد چاپ میشود.

ساری - آقای عباس مرگبانی - آموزشگاه نیروی هوایی چندی قبل برای قبول داوطلب اعلان کرد، برای مسکابه مستقیم با نیروی هوایی قسمت آموزش همان آدرس تهران کافی است.

آبادان - بانو شکوفه - ز - زن اگر عاقل و وظیفه شناس و خوش اخلاق باشد هرگز از شوهرش توقع نمیکند که از مادر خود چشم پيوشد و هرگز کاری نمی کند که بامادر شوهرش هر قدر او پیروید اخلاق و نهنس باشد اختلاف پیدا کند. نزاع عروس و مادر شوهر همیشه مولود سست عنصری شوهر و خودخواهی و کم حوصله گی زن است، اگر شوهر اعتدال را حفظ کند و اگر زن کج خلق و بر توقع و خودپسند و گستاخ نباشد همیشه مراعات حق کند و بهر کار خودچاشنی گوارایی از محبت و مهربانی و گذشت ببرد با مادر شوهر بد اخلاق هم میتواند بسازد، شما بیست و دو سال دارید و مادر شوهرتان پیر زنی است، وقت بسیار است و زندگی هیچکس هم جاویدان نیست، خوب گردید که از شوهرتان خواستار صلح شدید، مخصوصاً با بویگویی با مادرش خواهید ساخت و برای ساختن با او اندر زهای مرا بکار بندید.

محمد آباد - آقای حسن مهر آوری - ازین کتاب اطلاعی ندارم.

آقای ف. ن. ن. تروت - سعادت نیآورد و خیلی هم کم اتفاق می افتد که تروت با حسن اخلاق توأم باشد، ببینید ازین دو دختر کدام يك سلیم تر و مهربان تر و کم توقع تر و دوست داشتنی تر است با او مزاجت کنید.

آبادان - آقای نعمت الله گنج آبادی - تحصیل علم هر چه بیشتر باشد مفید تر است و هیچوقت بس نیست و خود اگر توأم با عقل و تقوی و لیکوکاری باشد مایه سعادت حقیقی میشود.

زرنه گرمان - آقای علی اصغر عیار زاده - آفت پس از آنکه تمام شد جداگانه چاپ خواهد شد. سرتیب آقا بالا خان هم اگر دقت کرده باشید شغل داشته است.

اراک - آقای اسلوبی - این دکتر نشانی خود را اعلان خواهد کرد. ولی بطور کلی مکاتبه با طبیب فایده ندارد. طبیب باید مریض را ببیند.

نکتم شما مغرور شده بودم بلکه از مغرور شدن بر حذر تان داشتم، طی مدتی نزدیک به سی و پنج سال که با اهل هنر سرو کار داشتم بارها جوانان بسیار با ذوق و خوش قریحه را دیده ام که از نخستین آثارشان نشانه های نبوغ و نویدهای آینده درخشان نمایان بود ولی اینان بعضی آنکه آفرین وبه به و بسیار خوبی از کسی شنیدند مغرور شدند و گمان بردند و اقامت هنرمند و استاد شده اند و از آن پس دیگر رشد نکردند و هیچ نشانه بلکه عقب هم رفتند. خاصیت مغرور همین است زیرا شخص هماندم که مغرور شد فوراً متوقف میشود و توقفین عقب افتادن است زیرا دیگران میرسد و پیش می افتند، پس مایوس نباشید، با شوق و سرور کار کنید، کسب معلومات کنید، هرگز اثر خود را خوب و کامل و شاهکار شمارید و از افراد مطلع جداً خواستار انتقاد شوید. مخصوصاً چیزهای تازه می را که ساختید پیش من بفرستید و یقین بدانید که صمیمانه راهنمایی و انتقاد میکنم.

تهران - آقای پرویز حسن - فرزندی عزیزم، در وجود آدمی - غرائز حیوانی که شهوت یکی از آنهاست بی چون و چرا وجود دارد و پیوسته در تلاش است و مسائل ارضایش فراهم آید. ولی در سین وجود آدمی چیزهای دیگری نیز هست که اگر لااقل باندازه شهوت مورد توجه باشد هزاران درجه از شهوت قویتر میشود. عقل و عاقبت اندیشی آدمی که دشمن بزرگ غرائز حیوانی است یکی ازین نیروهاست. نکته اینجاست که در روزگار گذشته جوانان غالباً بی توانستند این عامل را تقویت کنند و دیگری را بزبون سازند و حالا کمتر میتوانند. دلیلش آنست که در قرن اخیر نظریاتی افراطی و غیر معقول و بلهوسانه پیدا شده و حتی يك سلسله نظریات فلسفی روی آن بنا شده و عقول ساده از آن چنین فهمیدند که شهوت قوه تباری است و باید در همه حال بارضا، آن کوشید و گرنه هزار نقص جسمی و روحی بوجود میآورد. خوبهبتان این نظریات که از آغاز هم عقل سایم زیر بار آن نرفت و دانش حقیقی با آن موافق نیآمد و نتجارب اهل نظر خلاف آنرا نشان میداد در سال های اخیر مورد تردد قرار گرفته است و بزرگانی هستند که برای مساحت در امور جنسی و خویشین داری از اطفال، شهوت نه فقط عیبی قابل نیستند بلکه آنرا مفید هم میدانند. این قاعده علمی را هم در نظر داشته باشید که هر يك از قوا چون بکار و فعالیت افتد نشاط پیدا میکند و زیادت میطلبد و چون مورد عدم توجه قرار گیرد از تعریک باز میماند. شما که جوانی هستید چنین مرتب و عقیف و علاقه مند بتحصیل و بآینده، با اندکی مناعت و عدم توجه و با صرف وقت و علاقه بیشتری در کسب معرفت و هنر خواهید توانست خود را ازین نا - راحتی برهانید و قوای خود را با اطمینان خاطر برای وقتی که یادداشتن وسایل وارد زندگی اجتماعی میشود ذخیره کنید. کار دشواری نیست، هزاران کس چنین کرده اند و میکنند، و دو عین حال این یکی از طرق مردانگی و شایستگی است.

خ مشهر آقای مسعود - ۲۷ رمضان ۱۳۴۶ روز سه شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۰۶ و ۲۰ مارس ۱۹۲۸ بوده است. **آقای منوچهر صادقی** - نبدانم، بعضی هیاد هاستند که چنین ادعائی دارند،

آبادان - آقای حسنعلی مهدوی اروپا نمی ما وقتی بخواهند بچه می را تهیه کنند او را از رو میخواستند و بادت بیشت او میزند تا بی احتیاطی نشود و ضرباتی بر چشم یا حقیقه باقلب و شکم او وارد نیاید. بنابراین نظریکه راجع بان کاریکاتور اظهار شده مبنی بر اشتباه بوده است.

خلخال - آقای آقا پور - درین خصوص از وزارت اقتصاد ملی مستقیماً با کتباً پرسش فرمایید.

تهران - بانو باجی خالصی - ازین مرد که شمارا کتک زده و با داشتن بچه از خانه بیرون کرده است باید وسواس شکایت کنید و چون از افراد ارتش است و این بی رحمی و تساوت را در حق زن و فرزند خود روا داشته است بقتت مربوطه او هم میتواند شکایت کنید.

تهران خانم ایران - ز - محبت هر قدر پاکیزه و پیریا و ثابت و محکم باشد از چند آفت بزرگ آسیب می بیند که بی آنها مهتر و مؤثر تر از همه سوءظن و کج خلقی است. و اگر شخص این سوءظن و کج خلقی را در محبوب خود احساس کند خیلی بدتر است از آنکه در خودش وجود داشته باشد. شوهر شما غفلت و در خطایی کرده و اعتراف هم کرده و در عین حال محبت و علاقه مندی خود را بشما مکرر بخوبی اثبات کرده است. درین صورت دوام سوءظن و کج خیالی در شما و نشان دادن روی عبوس و ناخوش آیند با و مسلماً بتدریج حوصله او را تنگ خواهد کرد و محبت شما را از دل او خواهد راند. زنهائی که خیلی سخت گیر و بیگدشتند همیشه بیشتر رنج میبرند. میخواهید شوهرتان با محبت و سربراه باشد با او مهربان باشید و مسلم بدانید که گاه و بیگاه يك گذشت و چشم پوشی شما هزار برابریش از اخم و عبوسی و ملال شما در او مؤثر می افتد و او را بیشتر متنبه میسازد. گاهی که فرصتی دارید در عوض تسلیم شدن به خیالات سوء، عانلانه فکر کنید و از همت و اراده خود برای احتراز از بدگمانی و کج خیالی کدک بگریید. من نیز همیشه حاضرم شما را راهنمایی و تقویت کنم ولی از صحبت و مشورت حضوری عذر می خواهم زیرا در پرش دیگر تان نظر خود تان صحیح است **بندرگز آقای س. ن. ر. در** صورتیکه در محل طبیبی نیست که کسالت های شما را درمان کند يك وقت فرصتی بدست آورید و برای گردش و مسالجه سفری بتهران کنید انشاء الله نتیجه خواهید گرفت.

گرمان - آقای م. جوانه از اندرز دوستانه و بدراته من نه برنجید و نه دل سرد بشوید. بزرگترین نصیحت که ناصح مشفق میتواند بيك دوسته او هنر بدهد اینست که او را بفرور نشدن تشویق کند. من

شامپو کارنیه
مناعت گارنار کارنیه پاریس
شامپو پرفرمانس که با منتر قلم کارنیه تهیه شده

MOELLE GARNIER

شامپو کارنیه بهترین و دید تقویت کننده و جلوه گر از زیرش ن باشد
من خیره و مشوق سر را از زینان برده لطافت بر ما را داد و هم لیسر خنایا

هر دواز
سوءهاضمه
رنج می برند

یکی از آنها پودر معده
ما کلین براند
مصرف میکند.

پودر معده ماکلین براند درمان فوری و مؤثر ترش کردن و سوزش و درد معده است. پودر معده ماکلین براند از کربناتهای ماکلین با طرز مخصوصی تهیه شده است که بعضی مصرف اثر فوری آن احساس میگردد.

MACLEAN BRAND STOMACH POWDER

پودر معده ماکلین براند معروفترین درمان سوءهاضمه در دنیا است
فروشنده انحصاری: آ. حکیم و شرکاء خیابان سعدی تلفن ۳۶۱۲۱

اوتومورسال
شاهکار ساعت سازی
جهان

UNIVERSAL Genève



عشق پیری

صحبت بین خودمان

خانم انیس الملوک طبق شناسنامه اش متولد سال ۱۲۷۷ است و ۵۵ سال دارد و از آقا که هفتاد ساله است، با نوزده سال کوچکتر است، با آنکه وضع زندگی و اندوخته های آنها خوبست مگر زندگی آرام و رضایت بخشی ندارند، بیچاره آقا با داشتن سه پسر ابله و بیسواد که کردن آنها را تبر هم نمیشکند، و چهار دختر خود خواه، و هفت عروس و دوا داد، و چهارده نوه که همه سربرار زندگی او هستند شب و روز باید کار کند تا چرخ زندگی آنها را بچرخاند، ولی آنها هم در مقابل هر روز آرزوی مرگ او را میکنند تا بارت هنگفتی برسند. با اینجهت با آنکه او مرد زنده دلی است، نامالایمات و بدرفتار بهای خانم و بی تربیتی و بداخلاقی دختر و پسر و داماد و عروس، او را بکلی فرسوده نموده است و روزی نیست که از دست خانم و پسر و دختر خود اهلك نرزد. خانم انیس الملوک که مالک الرقاب این خانواده است کوچکترین توجهی بزندگی افراد خانواده خود ندارد او بین خود و آخرین دخترش که هیجده ساله و آخرین عروسش که بیست ساله است فرق نمیکند. در جشنها و عروسیها، و شب نشینیها از همه پیشقدمتر است، با بیای دخترهای خود با جوانان میرقصد، بهتر از همه لباس میپوشد، قشنگتر از آنها سر و زلف خود را درست میکند؛ نسبت به همه زیباییان حسادت میورزد، هر وقت تازه عروسی بخانه شوهر میرود او تب میکند، و هر وقت دخترش شوهر خود را میبوسد با عروسش با پسر او با محبت صحبت میکند عصبانی میشود حمله اش میکند، بعد که حالش خوب شد داغ دل میکند، عروس را بیبانه می کند میزند و دخترش را بگناهی متهم میکند. همه را بهم میریزد، خانه را بیکارچه آتش میکند او میخواهد مثل دخترش، مثل عروسش مثل همه زنان بیباک شوهر جوان خوشگل و خوش اندام داشته باشد و پسر و کله او ببرد، چه کند از شوهر بیروبر ریخت خود بدش می آید، دامادها هم معش نیکوارند اهل خانه همه از رفتن و کردارش متنفرند دلش میخواهد همه جوانان مانند پروانه دور او جمع شوند، مانند یک ملکه و جاهت او را بپرستند، بدست و پایش بوسه زنند و او برای آنها ناز و کرشمه کند، اما افسوس که دیگر این کالا در بازار جوانان ارزش ندارد، ناچار خانم انیس الملوک مجبور شد که از یک راه تنگین برود و به پرتگاههای هولناک نزدیک شود، تا این حس حسادت، این خود خواهی و این حس حیوانی را در خود خاموش کند، این راه آن بود که به گنجینه جواهرات و صندوق پولی که از پدر مرحومش بارت رسیده متوسل بشود و بقصد بست خود برسد و عشق های ظاهری جوانان پول پرست را با آن ببرد. چندی پیش یکی از اخواه های ملکی خود را بکوری چشم عروسان و حسودان! ترغیب کرد و نام آنرا (کلبه درویشان) نهاد. بعد هر چند صباحی پدنیال جوانی میانفاد ودای بدست می آورد، در آنجا همه گونه وسایل برای جلب جوانان بی خانمان فراهم بود و هر روز و هر شب فریاد عریضه های مردان و لگردد و بست نهاد از آن خانه بگوش میرسید، ماهها میکشدت که خانم بخانه زندگی شوهرش کاری نداشت، میگفت من با این عروسها و دخترها نمیتوانم زندگی کنم آنها سوهان روح من هستند، کم کم کار بجایی کشید که همه فامیل و بستگان دور و نزدیک، حتی نوه های کوچک او به بدنامی این دیو شهوت و هوس پی برده بودند.

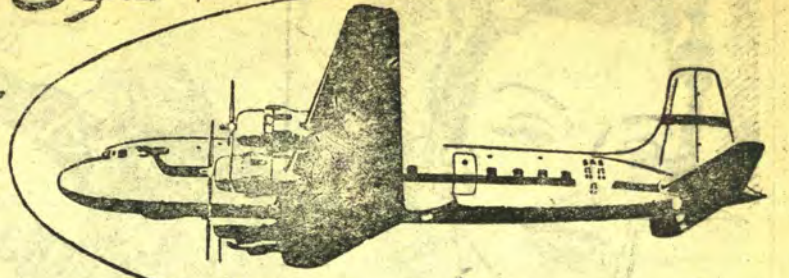
شوهر بیچاره پس از مدتی بیماری چشم از جهان پوشید و این تنگه را با خود بگور برد، سایر افراد خانواده از خجالت سر بلند نمیکردند. با وجود این کلیه این حوادث کوچکترین تغییری در حال و رفتار خانم انیس الملوک بوجود نیامد، شبی نبود که خانه او خالی از ارامشگران و جوانان بوالهوس باشد، بالاخره کار بجایی رسید که یکشب آشپز جوان او معتصر پول وانگشتر بر لایق را که وی برای روز مبادا پنهان کرده بود ربود و فرار کرد و دیگر اذ او خبری نشد. چند روز بود که در (کلبه درویشان) رفت و آمدی دیده نمیشد. همسایگان از سکوتهی که در خانه حکم فرما بود تعجب میکردند، بالاخره حس کنجکاوی آنها را برانگیخت تا از بام خانه داخل حیاط شوند، ولی ناگهان صحنه هولناکی را در برابر خویش دیدند که موی بر اندام آنها راست ایستاد. خانم انیس الملوک را دیدند که باطنایی بسقف اتاق آویخته شده است، بوی تعفن جسده که چند روز از مرگ آن میکشدت همه جا را فرا گرفته بود، وقتی بستگان او از موضوع با خبر شدند چندرا بی سر و صدا بھاك سپردند و از ترس آبرو حتی مجلس تذکری هم برای او برپا نکردند، فقط روزنامه ها در دوسطر خبر مرگ زنی را که خودکشی کرده بود منتشر کردند و ضمناً متذکر شدند که «قضیه تحت تعقیب» است!

اکنون با هواپیمای

چهار موتور ۸

SAS

DC-6



خطوط هواپیمائی اسکانندیناوی

به نرخ بسیار ارزان

GLOBETROTTER

جهانگردی پرواز کنید

Royal Viking

مصرف غذا در هواپیمای مجانی بوده و از

سرویس های مخصوص اس. آ. اس

نیز استفاده خواهید کرد و یا

با سرویس های مجلل رویال ویکینگ

که دارای صندلی های راحت و غذاهای لذیذ و مشروبات گوارا و

پذیرائی های صمیمانه اس. آ. اس که نشانه مسافرت

فرح بخش و دلپذیر است مسافرت نمائید

برای کسب اطلاع و تهیه جا به نمایندگی مسافری

و یا به شرکت لوان تور

میدان فردوسی تلفن ۳۵۵۱۷ و ۳۷۴۵۴ مراجعه فرمائید



SCANDINAVIAN AIRLINES SYSTEM

محصولات کارخانه دکتر زیفرت

آلمان

شامپو گرم دکتر زیفرت تقویت کننده نیاز مو - دفاع

شوره و همچنین برای لطافت و نرمی موهای شما است.

خمیر دندان طبی دکتر زیفرت: دندانهای شما را

سند و درخشان و لکه های شما را محکم نموده و از لثه نظر آبروش

کلیه محصولات مشابه رفقات می کند.

گرم و صابون ریش دکتر زیفرت: سخت ترین

موها را در عرض چند ثانیه نرم و احتیاج شما را به تعقیب درجه یک

مرغ خواهد نمود.

گر صورت دکتر زیفرت: برای لطافت و نرمی

از بین بردن چروکهای پوست صورت شما تهیه شده است.

نماینده انحصاری: دارویی نیک ناصر خسرو - تلفن ۳۳۸۴۲

مرکز فروش کلیه داری خانه ها و خرازی فروشی های معتبر کشور

کاون آلمانی شهرزاد

داروی مؤثر ضد بو و عرق

پویم (ساخت آمریکا) PRIME داروخانه ری

شیر بادام ((متخصص))

Lait d'amande Special

لطافت دست صورت و گردن را حفظ می نماید

داروخانه ری



تیغ کابسو



اصلهان چهار باغ مغازه وحدت

اعجاز علم پزشکی

ترک تریاک و مرفن

بدون کم شدن فشار خون با نواراحتی در دست روز

بوسیله تیم دکتر کتانی و دکتر آذخواه

معاینه برای ترک تریاک تجانی است

تفاتی - اول روز و آخرت ترکانه باغ مغازه وحدت

بهترین خمیر دندان طبی ضد پیوره - معروف جهان

Sanogyl

سانوژیل

داروی مؤثر ضد چاقی و سستی
دکسدرین Dexedrin دارو خانری

اون گلن شپیر و اون گلن لواند داروخانه ری
مورد پسند شما نیز واقع خواهد شد

شروع به مرحله نوین خیاطی

با اجازه رسمی وزارت فرهنگ

طبق آخرین متد پاریس و آمریکا برش بی پرو و دوخت انواع لباسهای
روی مانکن را مدت ۴ ماه در کلاس مخصوص آموزش بانو صبا فرا بگیرید. کلاس
مخصوص کلسازی و انواع کارهای دستی داتراست .
شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام کاشی ۷۲ تلفن ۳۹۹۰۹

نشانی: خیابان نادری نزدیک ۳ راه شاه
تلفن: منزل ۲۲۲۱۵ - مطب ۴۴۴۵۶

دکتر اتفاق



گرگ مریونس - تهیه کننده آخرین مدل بلوز رنگت لباس سچانه گرگی نیان روی تقابل ایشان شری

گرسنت و سینه بند اسکاندال

به زیبایی اندام شما کمک میکنند

لاله زار کوچه
برلن تلفن ۳۳۹۹۳
((جنرال مد))

((بارانیهای زنانه))

انواع بارانیهای زنانه غیر قابل نفوذ
برفنگهای مختلف در

جنرال مد لاله زار کوچه برلن تلفن ۳۳۹۹۳

جنرال مد لاله زار کوچه برلن تلفن ۳۳۹۹۳

دوخته شده، نصف دیگر هم بصورت جیب
درآمده و لب آن نیز در دردیف چرخ شده
است آستین جدا بریده شده و کشاد است
دم آن هم یک بر کرد نسبتاً پهن دارد،
پشت کت ساده است، این کت را اگر از
پارچه کلفت انتخاب کنید میتواند در زمستان
بایک دامن پوشید.
شماره ۵۳۵



لباس
چهار
خانه

دوشیزه آسیه - ز - شما لباس شال چهار
خانه خود را باین فرم بدوید. دامن لباس
راسته است ولی تنگ نیست، و تقریباً
بصورت ترک بریده شده پایین دامن کشاد
تر است، پشت دامن یک پن میخورد، بالاتنه
ساده است و یک یقه بر کرد که سر بر کرده های یک تکه
گذارده شده دارد آستین آن جدا و سه ریبی
است، لب آستین ها نیز یک بر کرد
دارد، این لباس بوسیله یک زیله بدون
آستین که روی دامنش دو جیب کوچک
دارد و جلوی زیله و روی جیبها تکه گذارده
شده بصورت زیلت و دامن زیبایی دوپایه



یک
کت
ساده
و
زیبا

برای
دوشیزه
پرویش

این کت
راسته
و کشاد بریده شده و بوسیله یک کمر تنگ
شده و چین میخورد، قسمت پایین جلوی
کت دو تکه جدا سر تا سر دارد که لبه
پایین پکت دوخته شده و بعد لبه نصف

مدالنی مد و زیبایی

تو
نیک

پاسخ به پرسش

بانوان و دوشیزگان

شیراز - دوشیزه ایران - منم
موجودی مثل شما هستم و تصور میکنم از
این راه دور شناسایی من برای شما نتیجه می
نداشته باشد، امامیتوانم بگویم اصفحت خوب
برای یک دوشیزه نجابت، پاکدامنی و
سادگی است. این موضوع را ما بارها در
مقالات خود یاد آور شده ایم و گمان میکنم
احتیاج بشرح و تفصیل نداشته باشد.

دوشیزه هیترا - ع (خرمشهر)
مدل روپوش مدرسه چیزی نیست که هر روز
تازگی داشته باشد، همیشه یک فرم بوده
و فقط ممکن است گاهی دامن را کلاش و یا
راسته بدرزند و چون پارچه آنهم همیشه
یک رنگ است تأثیری بکوتاهی و یا بلندی
اندام شما ندارد.

بانو زهرا (اصفهان) بانوی عزیز
شما حق دارید که از توالی کردن عاجز
باشید، چون فن توالی بسیار مشکل است
و کمتر کسی بآن آنطور که باید توجه
میکند، ولی اصولاً توالی زیاد و غلیظ
برای روز بسیار زشت و زننده است اغلب
از بانوان روز هم مثل شب توالی یا در
حقیقت گریم میکنند و در خیابانها راه می
افتند، این بسیار بد است، شما سعی کنید
در روز از ریل زدن و سایه زدن پشت چشم
و ماتیگ پر رنگ مالیدن پرهیز کنید، کمی
بودر و ماتیگ کم رنگ برای توالی روز
شما کافیست ولی شب آنهم بوقوع مهمانی
بیتوانید بیشتر و پر رنگ تر توالی کنید چون نور
چراغ رنگ را بریده تر میکند و توالی
زیاد لازم است ولی نه اینکه خود را در خمره
رنگ و روغن فرو کنید، بعد هم برای
صورتتان از کدکرم استفاده کنید و رنگ
بودر هم بصورت شما تصور میکنم زاشل
و یا فاتورل مناسب باشد، با اینحال باید
روی پوست خود امتحان کنید و به بینی
چه نوع بودر و از چه کارخانه ای بصورت
شما میخورد و آن وقت از آن استفاده کنید

بانو سهیلا ف - متأسفانه باید
بگویم اغلب اشخاص باین درد مبتلا هستند
ولی هنوز کسی علاج قطعی آنرا پیدا نکرده
است، اما در آینده ممکن است با اختراعاتی
که شده این مشکل هم حل شود، ولی شما
فعلاً میتوانید از ورزشهایی از قبیل تنیس،
شنا، والیبال برای کشیده شدن قد خود
استفاده کنید، ممکنست کمی مؤثر باشد.

بانو روشنگ - روشن - از لطف
و مرحمت سرکار سیاستگزارم ۱ - شما می
توانید موهای صورت خود را با ماساژ
کمی آب اکسیژنه ۱۲ و کمی آمونیاک بی رنگ
کنید، ولی اگر موهای صورتتان خیلی
زیاد است و باین وسیله درست نشود باید
بگویم که هنوز علاج قطعی برای اینکار
درست نشده و اغلب با کندن و یا سوزاندن
مو آنرا از بین میبرند، البته سوزاندن
هم باید تحت نظر متخصصین فن زیبایی
صورت گیرد.

۲ - دامن کلاش خود را میتوانید با
دوختن نوارهای رنگی که اسمال خیلی مد
شده تغییر فرم بدهید، به پارچه سفید هم
میتوانید نوار مشکی، قرمز، سرمه ای و
آبی بدوید و برای آنکه قشنگتر شود
دور دامن را با فاصله کمی از پایین دامن
حلقه های بزرگ و توی هم بدوید، خواهید
دید که خیلی زیبا شده و میتوانید از آن
بیشتر استفاده کنید.

۳ - بسیار خوب، مدل لباس شمارا
هم چرومدهای هفته بنام شما چاپ خواهیم کرد



یک تونیک ساده و راحت. این تونیک راسته
و کشاد بریده شده، دو جیب بزرگ با بر-
گرد روی آن دارد، یقه بر کرد ساده است
دو سر آن دو تکه به اوزان تکه های
جلوی کت گذارده شده. آستین جدا و
کشاد است، روی آستین درز دارد که بدو
طرف آن چرخ شده است. این تونیک ساده با دامن
چهارخانه کلفت برای زمستان مناسب است.



دوشیزه ژاله
اینهم یک
دوبیس ساده و
شیک، ولی اگر
کمی دقت کنید
هم دوبیس است
و هم یک پیراهن
ساده، زیبا، دامن
این لباس تنگ
بریده شده و فقط
یک درز در پشت
دارد، بالاتنه
آن ساده و تنگ

و یک یقه بسته و ساده دارد، آستین آن سه
ریبی و جدا بریده شده، یک روی دامن
که جلوی آن برش ساده می دارد و سیله
یک کمر که بآن وصل شده لباس شما را
بصورت دوبیس زیبایی در می آورد بالاتنه لباس
هم از پشت یقه تا سر کمر بسته میشود.

شب تاریک و ظلمانی بود، اهالی قریه «الهبه» از توابع شهرستان ملایر از ساعتها قبل بفرار شده بودند. یکساعت و نیم بعد از نیمه شب بود که شخص سیاه پوشی با اندامی لرزان از کوچه های قریه عبور کرد. در دست او بسته ای دیده میشد که آن را بقلب خود میفشرد.

ده دقیقه بعد از قریه خارج شد. در اثر وزش باد پارچه ای که بر ناشناس پیچیده بود کنار رفت و گوشه می از کیسوان مشکلی او نمایان گشت. ز ظاهر امر چنین بر می آمد که ناشناس زن است. شاید دو کیلو متر از قریه دور شده بود که بطرف چپ پیچید و از جاده باریکی بطرف تپه های مقابل پیش رفت. هنگامیکه پای تپه ها رسید در کنار حفره عمیقی توقف کرد. بسته ای را که در دست داشت مقابل دیدگان خود قرار داد و آهسته پارچه ای را که بآن پیچیده بود باز کرد. هنوز پارچه کاملاً باز نشده بود که فریاد خفیی از گلوی او خارج شد و بی اراده بسته را رها ساخت، لحظه ای بعد صدای بر خورد بسته بقعر چاه شنیده شد. زن ناشناس که اشک از دیدگانش جاری بود چند دقیقه بسرجای خود باقی ماند سپس آهسته براه افتاد هنگامیکه وارد جاده شد ناگهان از دور صدائی بگوشش رسید نه میگفت ایست، ایست. زن سیاه پوش بدون اینکه توجهی بصدا داشته باشد همچنان پیش میرفت، صدای جاده بگوشش رسید که میگفت حرکت نکن و گرنه کشته خواهی شد. باز هم زن ناشناس براه خود ادامه داد، در این موقع ناگهان صدای مرگبار گلوله ای در فضا پیچید و توأم با آن ناله جانگداز زن با آسان بلند شد.

تا او زنده است من چیزی نمیگویم

چند دقیقه بعد دو نفر سیاهی نمایان شدند، هر دو ژاندارم بودند. ژاندارمها بعضی اینکه نزدیک جسد رسیدند بلافاصله بازرسی را آغاز کردند. خون اطراف جسد را احاطه کرده بود. او هنوز جان داشت. زنی بود تقریباً بیست و پنج ساله که از نعمت زیبایی بی بهره نبود. ژاندارمها بلافاصله او را روی دوش انداخته و بطرف قریه بردند، هوامیخواست روشن شود که زن مشرف بسرک راهروی تخته خواب قهوه خانه ای خوابادند. هنگامیکه صاحب قهوه خانه چشمش بزنی سیاه پوش افتاد فریاد زد آوای این بدبخت را کشتید؟ بیچاره چقدر در زندگی بدبختی کشید! ژاندارمها که از عمل خود پشیمان شده بودند از قهوهچی توضیحات بیشتری درباره او خواستند، قهوهچی بجای اینکه به آنها جواب گوید از قهوه خانه بیرون آمد و گفت من میروم. او را خبر کنم. تا قهوهچی برگردد ژاندارمها سعی کردند تا شاید از ریزش خون جلوگیری نمایند. آنهاضمن اینکه بکار خود سرگرم بودند انکارشان جای دیگر بود و با خود میگفتند آیا این حادثه مسئولیتی برای ما ایجاد نخواهد کرد از مدتها قبل چند نفر دزد ناشناس مرتب شیانه به

قریه مزبور دستبرد میزدند و اهالی قریه برای رهایی از دست سارقین بارها بژاندارمگری شکایت کرده بودند تا اینکه از یک هفته قبل از طرف ژاندارمگری دو نفر ژاندارم مأمور شدند شبها در اطراف قریه کشیک بدهند. چند ساعت قبل هنگامیکه ژاندارمها در اطراف قریه میکشیدند شب شخصی از دور پیدا شد، آنها دو بار به او است دادند و چون شب ناشناس توقف نکرد بسوی وی تیر اندازی کردند.

یک ربع ساعت بعد قهوهچی در حالیکه پیره زنی باوی ود وارد قهوه خانه شد، پیرزن هنگامیکه چشمش بچسبیده نیمه جان زن جوان که برادر زاده او بود افتاد ناله ای از جگر برکشید و گفت بیچاره بالاخره بسزای خود رسید، صبح روز بعد جریان قضیه به پاسگاه ژاندار مری اطلاع داده شد. چند نفر مأمور برای انجام تحقیقات بده آمدند.

چنانچه نیمه جان زن سیاه پوش را که «جمیله» نام داشت برای معالجه بشهر بردند. پس از آن هر چند کوشیدند جزئیات زندگی جمیله را از سه پیرش سؤال کنند گفت ناموقه یکم اوزنده است برای حفظ حیثیت وی و خانواده خودمان یک کلاه هم نخواهم گفت. مأمورین هم ناچار شدند در انتظار بهبودی امر که جمیله روز شکاری کنند.

قسمتی از اسرار مشکوف شد

یکماه از این حادثه گذشت، در خلال این مدت مأمورین بارها جمیله را تحت بازجویی قرار دادند اما موضوع کشف نشد. در ضمن اطباء نیز در معالجه جمیله کوشش زیاد کردند اما متأسفانه معالجات مفید واقع نشد و جمیله زندگی را بدرود گفت: هنگامیکه خبر مرگ او بهمه اش رسید پیره زن آنقدر گریست که همه را دچار تأثر ساخت. زن سالخورده دیگر در نگهداشتن اسرار جمیله اصراری نداشت در اولین بازجویی گفت: همانطور که قبلاً گفتم جمیله خیلی بدبخت بود زیرا هم لال و هم کربود او بچه خردسالی بیش بود که پدر و مادرش را از دست داد و من سرپرستی او را بعهده گرفتم. دو سال قبل چند نفر با خانواده خود از تهران به ملایر آمدند.

آنها وقتی از سرگذشت جمیله آگاه شدند خیلی متأثر شدند و گفتند اگر شما موافق باشید ما جمیله را با خود بتهران میبریم و از او نگهداری میکنیم. این پیشنهاد را من خیلی زود قبول کردم. جمیله دو هفته بعد با آنها بتهران رفت و قریب دو سال در تهران بود، در خلال این مدت چندین بار برای من نامه نوشت. سه ماه قبل نامه ای از او بمن رسید که ضمن آن اطلاع داده بود بزودی به ده خواهد آمد. جمیله دو هفته قبل وارد ده شد، وقتی او را دیدم بطوری منقلب شدم که نزدیک بود دیوانه شوم. جمیله پاردار بود من چون از بچگی با او مانوس بودم بقیه در صحنه مقابل



جنایت در نیمه شب



جنایت در نیمه شب

بقیه از صفحه ۱۸

میتوانستیم با ایام و اشاره باری صحبت کنم علت برآمدگی شکمش را سؤال کردم او گریه را سرداد، آنقدر گریه کرد که از سؤال کردن خود پشیمان شدم. دیگر در این باره چیزی به او نگفتم در خلال پانزده روز گذشته جمیله آنقدر مغموم بود که حد نداشت، دوشب قبل بالاخره فارغ شد. نوزاد او دختر بود. بدبخت از دیدن بچه اش خیلی اشک ریخت. شبی که آن حادثه غم انگیز برای او پیش آمد بچه اش فوت کرده بود. قراو شد صبح روز بعد جسد او را بفاک بسیاریم ولی نمیدانم چطور شد که نیمه شب جمیله تصمیم گرفت طفلش را خودش بکود بسیار. من خواب بودم و او از این فرصت استفاده کرد و بچه مرده را با خود برداشت و از خانه بیرون رفت و دیگر باز نکشت. من هر کار کردم که بتوانم شخصی که این بدبختی را بسرا آورده بشناسم موفق نشدم، ولی اگر شما بخواهید میتوانم سبب بدبختی او را پیدا کنید.

بدنبال حقیقت

هنگامیکه تحقیقات از همه پیر جمیله تمام شد مامورین آدرس منزلی را که جمیله در تهران در آنجا کار میکرد از همه اش گرفتند و اولین اقدامی که شد این بود شخصی را که جمیله نزد آنها کار می کرد احضار کردند.

این شخص (عماد. س) بود وی در جواب مامورین اظهار داشت من از اینکه جمیله ناکهان باردار شده هیچگونه اطلاع صحیحی ندارم. جمیله مدت دو سال در منزل ما خدمت می کرد ساکنین منزل ما او را دوست داشتند و ویرا بچشم یکی از افراد خانواده نگاه میکردند. از خانه هم زیاد خارج نمیشد که بگویم شخص بد نهادی او را فریب داده است، تحقیقاتی که از این شخص بعمل آمد کوچکترین روزنه ای برای کشف جرم بدست مامورین نهاد، ولی آنچه مسلم بود و گفته های (س) هم آنرا تایید میکرد این بود که شخص جنایت کاری که این عمل نکین را انجام داده بود در خانه خود (س) بود.

مدتی گذشت، کلیه افراد خانه (س) تحت بازجویی قرار گرفتند باز پرس از یکیک آنها از جمله زن و پسر (س) باز پرسی بعمل آورده ولی هیچیک از آنها نتوانستند باز پرس را در کشف جرم راهنمایی کنند بالاخره یکی از مامورین شهر بانی تصمیم گرفت که کلیه افراد منزل (س) را تحت نظر بگیرد، دو نفر که بیشتر از همه مورد سوء ظن او بودند یکی خود (س) و دیگری پسرش ابراهیم بود.

درست یکماه از این جریان گذشت، یکروز مامور مزبور در حالی که بسیار خوشحال و خندان بود وارد اتاق باز پرس شد و لودی او رو در اظهار داشت آقای باز پرس مژده بدهید که موضوع را کشف کردم. خوشبختانه او بهیچوجه از اینکه توانسته ایم

او را بشناسیم اطلاعی ندارد و همین موضوع برای گرفتن اقرار از وی بسیار سودمند است. من مدتی بود تصمیم داشتم با رفقای ابراهیم پسر (س) طرح دوستی بریزم. یکی از آنها که بیش از سایرین با ابراهیم رفت و آمد داشت جوانی بود بنام قدرت. قدرت و ابراهیم همیشه با هم بودند و یک دختر زیبا نیز اغلب با آنها بود. تحقیقاتی که بعداً بعمل آوردم معلوم شد که این دختر خواهر قدرت است.

مخفیانه بطوریکه ابراهیم متوجه نشود با قدرت دوست شدم.

راز ابراهیم فاش شد

قدرت هنگامی که متوجه شد ابراهیم بخواهرش علاقه پیدا کرده است با پدر و مادرش صحبت کرد و سرانجام مراسم نامزدی ابراهیم و خواهر وی انجام شد. چندی بعد قدرت هم با دختری آشنا شد و با اصطلاح باو دل باخت. هنگامیکه ابراهیم مشوقه قدرت را دید او هم بدون توجه با اینکه نامزد دارد برای مشوقه قدرت دلدادن تیز کرد. قدرت اوایل از این جریان اطلاع نداشت تا اینکه روزی ابراهیم عشق خود را به مشوقه او اقرار کرد قدرت هم تصمیم گرفت دوستی خود را با او قطع کند. این تصمیم ممکن است تا چند روز دیگر عملی شود ولی من هنگامیکه دیدم قدرت از ابراهیم روگردان شده است تصمیم گرفتم از این فرصتی که پیش آمده استفاده کنم یکروز پس از اینکه قدرت را سؤال بپوش کردم او گفت ابراهیم جوان کنیفی است زیرا او حتی از کلفت بیچاره ای که در منزلشان خدمت میکرد نکند و آن بدبخت را که هم لال و هم کر بود بدام انداخت و کام دل از او گرفت.

بدستور باز پرس ابراهیم بداد سرا احضار گردید هنگامیکه باز پرس جریان را با او در میان گذاشت ابراهیم رنگ از چهره اش برید و گت آفاشا بچه چپت چنین تهمت بنی میزند! ... ولی باز پرس زرنگتر از آن بود که از این حرف او مایوس شود. او تحقیقات خود را ادامه داد تا اینکه ابراهیم را مجبور کرد که بچرم خود اقرار کند و بگوید به آقای باز پرس من کتاه کارم، من فریب جوانی خود را خورد و با دختر بدبختی که در منزلان خدمت می کرد رابطه پیدا کردم، ولی اینرا بگویم که تنها من مقصر نیستم، زیرا خود جمیله هم با این موضوع موافق بود. دوسه ماهی که از این ماجرا گذشت یکروز جمیله نزد من آمد و اشک ریزان گفت که از من بار دار شده است و تقاضای کمک کرد، منم پنجاه تومان پول باو دادم، ولی او پول را بدور افکند و گریه کنان رفت. دیگر تمام ساکنین خانه ما از او مطلع شده بودند. همه خیال میکردند که جمیله از مردی، بیگانه بار دار شده است سرانجام پدرم مقداری پول باو داد و او را روانه ده کرد.

هنگامیکه خبر مرگ او بین رسید نمیدانید چقدر خوشحال شدم خیال کردم



new Parker "51" pen

... THE GIFT OF LASTING USEFULNESS AND JOY!

با هدیه یک زوج قلم و مداد پارکر را جدید پستان خود
ضمیمت و دوستی خود را پایمان عسر و قلوب ایشان پایدار سازید
پارکر ۵۱ جدید

یک سرویس

چینی گل سرخی KPM

شرکت بازرگانی مسعود تهران
یک عمر شریک زندگی است
این کارخانه معظّم چینی سازی در سراسر جهان آزمایش بکود و

علامت مخصوص چینی های گل سرخی را بخاطر بسیارید
که اجناس نامرغوب مشابه چینی سازی نفرمایید



شرکت بازرگانی مسعود تهران

که دیگر برای همیشه آسوده شده ام و لسی برداشته شد. بلافاصله پرونده امر از افسوس که دست انتقام گریبانم گرفت و بدین طریق پرده از روی این راز رفت انگیز به دادگاه تحویل گردید، دادگاه جنایی

بفریحات دیگر مادت دهند، و از اول مرز سینما و نمایش را با آنها بچشانند. پدران و مادری که بکودک خود علاقه ندارند و بودجه زندگیشان هم کفایت نمیتوانند یکدستگاه کوچک سینما و چند حلقه فیلم یا دستکاهانی که عکسهای مختلف را روی دیوار بزرگ می کند بخرند و هفته ای یکی دو مرتبه اطفال خود و فامیله را دورشان جمع کنند و برای آنها یک سینمای فایلی بوجود آورند. البته این فیلمها بیشتر ورزشی، درسی و صنعتی است و باین ترتیب، هم رضایت کودکان جلب میشو و هم پدران و مادران بوظیفه خود عمل کرده و ضمناً بکارهای خود میسرند

دنیاه تاثیر اخلاقی
گرددش خواهد بود و در تحصیل پیشرفت نخواهد کرد و این نظریه در مورد سینما و تفریح هم صدق میکند، محصلینی که از کودکی به سینما و تفریح عادت کرده اند و علاقه ای نسبت بآن ندارند در سر کلاس مرتباً بفکر سینما هستند، صحبتشان در اطراف هم ریشکان و قیلمهاست و دائماً قیقه شماری میکنند که زودتر کلاس تمام شود و آنها بسینما بروند و مسلمانان سر کلاس هم یک کلمه از درس را نمیفهمند اما اینکه پدر و مادر چگونه هم وظیفه تربیتی خود را انجام دهند و هم بگردش و سینما بروند، اینکار خیلی آسان است، باید اطفالشان را

هم پهلوی مادر سنگدم برده و خوابانیده بافند، ولی لازم دانستم که قبل از مرگ این نامه را برای شما بنویسم تا لااقل محل پسر غیر شرعی مرا دانسته باشید. پس از آنکه مادرم مرا از خانه بیرون کرد مثل همه دخترهای بی خالمان از فروش کالای عصمت خود بزندگی پرداخته ظلم نیز در دامن خود بر سر می کردم. سرگذشت من مفصل است همینقدر بدانید که ظلم اکنون پسر بیبه دوازده ساله ایست و در دکان حلبی سازی احمد آقا واقع در خیابان ۴۰۰۰ شامگردی می کند و خودم پس از چند مرتبه ابتلاء بامراض کشنده و خطرناک فعلاسیر مرض سل هستم و روز بروز جسم بوسیله این مرض تراشیده میشود و اورچراغ زندگیم پریده رنگ تر میگردد. برای آخرین بار تقاضا دارم که از توجه نسبت بظلم من دریغ فرمائید.
بدین ترتیب طوهار یک خانواد ده بر اثر جهالت، در نوردیده شد و نتیجه ای که از آن همه شخصیت و ثروت باقی گذاشتند یک پسر بچه بی سواد و لید بخت و معلولی بود که حلبی سازی می کرد، و شب ها بالات ها قمار بازی می نمود و در مکتب آن ها درس می خواند که حتی ثروت مادر بر سر هم نتوانست او را بر راه راست هدایت کند.

بقیه از صفحه ۹
مستی پشت رل اتومبیل نشسته بود بازن یک هزار دوستانش بطرف کرج هیرفت، اتومبیل در راه بر اثر سرعت بدرختی تصادف کرد و دوهرم جا بجا مرد و آن زن هم مختصر آسبید دید، چون بروی ا دو خانواده در میان بود راجع بموضوع هیچگونه تعقیبی بعمل نآمد و موضوع قتل و تصادف بی اهمیت و سرسری تلقی شد و روی آنرا سرپوش گذاشتیم خواهر جان! اطباء می گویند من سرطان کبد گرفته ام و شفای من هیسر نیست. در بستر مرگ از تو تقاضا می کنم که دخترم را بیانی و همه ثروت و زندگی ما را باو رد کنی تا با او باقی بماند. راز جنایت من و پدرش نسبت باو بشود.
پس از قرائت این کاغذ اشک از چشم خواهر سرازیر شد و برخاست و با دستی لرزان لباسهای سیاه خود را از تنجه بیرون آورد و پوشید و بطرف منزل خواهر رهسپار شد.
دو روز بعد کاغذ مختصری از آسایشگاه سلولین برای اینخانم آوردند. مضمون آن چنین بود:
خاله جان عزیزم. شاید وقتی این نامه بدست شما میرسد مر

جنایت مادر
مستی پشت رل اتومبیل نشسته بود بازن یک هزار دوستانش بطرف کرج هیرفت، اتومبیل در راه بر اثر سرعت بدرختی تصادف کرد و دوهرم جا بجا مرد و آن زن هم مختصر آسبید دید، چون بروی ا دو خانواده در میان بود راجع بموضوع هیچگونه تعقیبی بعمل نآمد و موضوع قتل و تصادف بی اهمیت و سرسری تلقی شد و روی آنرا سرپوش گذاشتیم خواهر جان! اطباء می گویند من سرطان کبد گرفته ام و شفای من هیسر نیست. در بستر مرگ از تو تقاضا می کنم که دخترم را بیانی و همه ثروت و زندگی ما را باو رد کنی تا با او باقی بماند. راز جنایت من و پدرش نسبت باو بشود.
پس از قرائت این کاغذ اشک از چشم خواهر سرازیر شد و برخاست و با دستی لرزان لباسهای سیاه خود را از تنجه بیرون آورد و پوشید و بطرف منزل خواهر رهسپار شد.
دو روز بعد کاغذ مختصری از آسایشگاه سلولین برای اینخانم آوردند. مضمون آن چنین بود:
خاله جان عزیزم. شاید وقتی این نامه بدست شما میرسد مر

طرز آرایش موی سر بانوان در ماههای
آخر سال ۱۹۵۲



نمونه فوق که از نظر شما میگذرد در سالن دیارمند آرایش شد
سالن دیارمند با آخرین سیستم ماشینهای آرایش مجهز و زیر
استاد اروپا دیده اداره میشود.
سالن دیارمند بین مغربالدوله لاله زار فوقانی قنادی نو
شعبه سالن دیارمند در محل سابق دایر است
باطریهای زلیط برای همه نوع رادیوهای کیفی

۴۵ و ۵۰ ولتی



در ساختمان باطریهای زلیط نهایت سعی و دقت بعمل آمده و از
لازم برای قدرت و دوام زیاد آنها صرفه جویی نشده است.
در تهران و شهرستانها از نمایندگیهای رادیو زلیط تهیه فرمایید.
از شهرستانها نماینده معتبر پذیرفته میشود

هلند کشور زیبا ترین گلای دنیا است

مؤسسه پادشاهی هلندی

مالینین پیازهای سنبل - لاله و نور گس را برکت
مختلف دست چینی نموده و برای شما هدیه فرستاده است.
تجارتهانه: آ. قزل ایباغ خیابان بوذرجمهری سرای مجده تلفن ۰۹

DYSPNE-INHAL
FOR POSITIVE RELIEF OF ASTHMATIC ATTACKS

شده به بیدایان آسم و تنگی نفس
قطره ویسپنه اینهال موثرترین داروی آسم
که سخت ترین حمله آسم را بر طرف و بهترین نفس را تسکین میدهد



نماینده انحصاری
در ایران

شرکت اساک

پراج خوراکپزی گلشن از ضروریات هر خانواده بایسته است



Coleman

پراجهای خوراکپزی پایه بلند ۲ شد
۳ شد «گلشن»
پر حرارت - شیک - محکم

مناره کیبیا - خیابان فردوسی روبروی سفارت انگلیس
کلاهی جهان - خیابان فردوسی روبروی سفارت انگلیس
مغازه گلشن - چهارراه لاله زار

آقایان تجار و مدیران محترم شرکتهای بازرگانی
برای تهیه کالاهای گریسمس از نوع مینیاتور و ساختمانهای
تاریخی و آثار صنعتی سه هزار سال ایران که بهترین تحفه برای رفقای
تجارتی بقیه کشورهای خارج است از حالا باین شرکت مراجعه فرمایید
که با فرصت کافی تهیه و بوقع بفرستید شرکت سهامی تجار
ایران (برای ایران کاشانی) چهارراه لاله زار لاله زار لاله زار تلفن ۳۶۴۴

لباس نو خرید
زیرا
لقاطه افتتاح شد
سالن رنگرزی. لباس شویی
لقاطه با آخرین سبیل
رنگرزی لباس شویی مجزات
میدان بشارستان



شکو
عالی تناس
زیبائی اندام
بروز ریش
خوش پوش و لذت
Scheco
گرم مؤثر
لك و كك مك
بیسمو گرم Bismo Creme

BIOHAIRIN
مهمترین و آخرین کشف برای روئیدن موی
سرهای طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش مو.
بیوهترین سری یک برای موهای خشک و متوسط
سری ۲ برای موهای چرب. برای شناختن موهای
خود با انگشتان خشک روی پوست سربالید در
سورتیکه چرب شد دارای موی چرب و اگر کسی
برق زد موهای متوسط والا دارای موی خشک
د نظر باینکه این موسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها بدهد
است یک کس با نقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند.
بیت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۵۰۰ ریال. برای شهرستانها
۲ ریال اضافه مغارج بست و بسته بندی آدرس جدید سالن زیبایی مزده
خیابان نادری - پاساژ نادری (جنب کافه نادری) طبقه سوم
انوان ۱۰ تا ۱۲ تا ۱۶ تا ۱۹ صاحب امتیاز و مدیر پر و فسور او هانیان مزده

پارتی جدید وارد شد

DOP شاهپو **DOP**

نماینده انحصاری در ایران - موسی - خیابان لاله زار
ان - از شهرستانها نماینده فعال پذیرفته میشود

کارخانه دوپن آمریکانک دوکو
که عالیترین رنگها برای ساختمان
جدید شماست تهیه نموده

شما که هزاران ریال خرج ساختمان منزل خود
نموده اید بسیار بچاست که برای رنگ کاری آن
رنگ ثابت و درخشان دوکو مصرف نمائید تا
یکمتر از دیدن آن لذت ببرید
رنگ دوکو سالها درخشندگی داشته و قابل
شستشو است

شده انحصاری: حکیم و شکر کارخان بون
۳۶۱۲۱ تلفن

DU PONT
DUCO-DULUX

و از هر کجا این علامت را دیدید خریداری نمائید



آخرین ابتکار شیران جنگلی
برای خوردن يك جهانگرد

تفریح و خنده



کلفت های امروزه
کلفت با آقا سرخام را بجارو کردن
گرم کرده ام پنجدقیقه دیگر جلودر اداره
منتظر من باش

خست تاجر

یکی از تجار مردی را بعنوان منشی استخدام و قرار شد هرامه مبلغی باو بپردازد ولی یکی دو ماه از استخدام منشی گذشت و خبری از ماهیانه نشد و هر وقت هم منشی نزد آقای تاجر میرفت و درباره پول صحبت میکرد مرد تاجر با زبان چوب و زرمش او را بکار و امید داشت و پرداخت ماهیانه را بچند روز بعد موکول میکرد تا اینکه یکروز منشی با عصیانیت نزد تاجر رفت و گفت:

- آخر من مقدار زیادی قرض دارم، تاکی شما امروز و فردا میکنید.
هنوز حرف منشی تمام نشده بود که آقای تاجر با بیان تند و زننده ای حرف او را قطع کرد و گفت:

- آقا مگر قرار است قرضهای شما را هم بنده بدهم.



برخورد دو مکرز یکی کوتاها و بلند

مرغ گنج

نوکر خانه سر مرغی را برید و مرغ مشغول جان کندن و جست و خیز بود، هوشنگ کوچولو که این منظره را تماشا می کرد بمادرش گفت:

- مامان، چرا این مرغ باوجود این که سرش را بریده اند آنقدر جست و خیز می کند.

مادرش باو این جواب داد:

برای اینکه این مرغ گنج است و هنوز نفهمیده است که سرش را بریده اند



پرستار با قانمی که پشت اطاق عمل منتظر وضع حمل همسرش است - فلانین دوتا را نگاهدارید تا بقیه را بیاورم.



معلم با عصیانیت - این عکس را تو روی تخته کشیده ای؟
شاکر دبا لکنت زبان - بله معلم - جریمه تو اینست که فوراً آش کبیه از روی آن تهیه کنی و بن بدهی.

عالم مستی

یک نفر مست دو خیابان تته معکس بنا بری زد، راهکنر که چند قدم آن طرف تر برتاب شده بود با اوقات تلخی بسمت گفت:

- مگر کو دری، آدم، باین بزرگی دانمی بینی.
- بر عکس حوض یکی دو تا می بینم.
- پس چرا تته میزنی.
- میخواستم از وسط شما دو تا رد شوم.

علت ازدواج

مهری - مریم چون من حالا حس میکنم که شوهرم فقط بشاطر پول و جهیزیه با من ازدواج کرد
مریم - نه مهری چون زیاد ناراست نباش زبیرا شوهرت آنقدر ماهم که از ظواهرش پیدا بود احق نیست.

حشره شناسی

آقای اورد رستورانی شد، دستور غداداد و پس از اینکه کارسون غذا را جلوش گذاشت مشغول خوردن شد ولی ناگهان سوسکی در میان غذا نظرش را جلب کرد، باعصیانیت کارسون را صدا کرد و گفت: این حیوان چیست که در میان غذا دست و پامیزند.
کارسون باخونسری جواب داد:
- قربان من چه میدانم، منکه درس حشره شناسی نخوانده ام.

خبر چینی

مادر - خسرو، اگر شیطننت کنسی ظهر بیدرت خواهم گفت:
خسرو - مادر، مگر شما مرتباً مرا نصیحت نمی کنیدی که خبر چینی و دو بهم زنی بدترین کارهاست.



خانم کاپیتان کشتی یکی از ملوانان - مگر کاپیتان شما دستور نداد در این چند روزه که دربند هرستید دست از باخا خطا نکنید؟
ملوان - چرا ولی اینرا هم گفت که سنی کنید در این چندروزه یکی دو یادگار و خاطره از این بندر داشته باشید.

جدول کلمات متقاطع

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳

- افقی:
- ۱. آرزوی قمار باز - معمول، مجلس شوری
 - ۲. هوشیار، رفیق، بیضی غلط
 - ۳. آنچه تو همین آمبر است، که دائم هوس سوختن ما میکند ۴. نرم شده، دگر گذشت
 - ۵. از عمر من و تو، مفقود ۵. باید در ازدیاد آن کوشید - از آنطرف نام یکی از قهرمانان هالتر ایران است ۶. مرد نکو نام نیرد هرگز، با آن مینویسند ۷. مجنون، برعکس
 - ۸. یکی از میوه های پاییز، علاقه زیادی بگرفتن کل دارد ۹. پنهان، از آنطرف پایتخت یکی از کشورهای اروپاست ۱۰. یکی از میوه ها، زبردل نیست، برای نواختن آلات موسیقی از آن استفاده میکنند ۱۱. قلب، مدت طولانی، یکی از پایتختها ۱۲. یکی از مواد شیمیایی، علامت استفهام، خروست همیشه سخنان آن اینطور باشد ۱۳. لباسهای پاره را اینطور میکنند، نخست وزیر هندوستان است ولی بکفر اضافه دارد، بعضی این رنگ مو را می پسندند.

عمودی:

۱. آرایش زنها، صبیح آن معنی ازهاست، محکومین را بآن میآورند ۲. خانها برای شمار کردن چشمهایشان مصرف میکنند، مانند و شبیه، در بازی پوکر بازیکنان بیکدیگر میزنند ۳. در هر خانه ای وجود دارد، میگویند دوتایش را بایکدست نمیتوان برداشت، صورت ۴. زیاد نیست، ستاره ای که حرکت میکند، هوایش از شهر بهتر است ۵. سرگردان، موهای مجعد را گویند ۶. از آنطرف بمعنی جوشهایی است که در بدن میزند، سالها بین ایران و آن کشور چنگ بود، بعضی اوقات نامه ها را در دستخانه اینطور میکنند، دختران که بخانه شوهر میروند آنرا هم میبرند ۸. از آنطرف در هه خانه ها هست و یک حرف هم اضافه دارد، میگویند... از روزگارت در میآورم ۹. برادر ایرج، از آنطرف زینت دست خانهاست ۱۰. در زمان قدیم آنرا میبردند، آرزوی، ماده نیست ۱۱. حدودی است، رنگ بدن اکثر ایرانیها هه بان احتیاج دارند ۱۲. مدرسه ای که سرباز بجامه تحویل میدهد، پلی، کمیکه میترسد ۱۳. آن نیست، از آنطرف بمعنی مداحی است، ذرع نیست.

حل جدول شماره قبل

- افقی:
- ۱. باریک، بستال ۲. بسیار، رمایی ۳. نت، والس، گو ۴. ده، مرکب (مرکب)، لا ۵. هلالی، لاین ۶. اوک، یونس ۷. کاروانسرا ۸. ذر ۹. مد ۱۰. خرابات ۱۱. فریادی ۱۲. شم (شم)
- عمودی:
- ۱. بینده ۲. استهلاک ۳. ری، آواره ۴. با، لار، خف (خفه) ۵. کرومیکو، (زر) ۶. از، آزمایش ۷. لک، نردبام ۸. برس پلیس ۹. سم، اور، تی (یر) ۱۰. تا، تناسب ۱۱. انگلیسی ۱۲. لیوان

گمرونی

مدتی از عشق و رابطه بین آقای «خجالت دیوان» و معشوقش می گذشت ولی گمرونی او مانع از این بود که سریعاً عشقش را بمشوق خود اظهار کند و از او تقاضای ازدواج نماید تا اینکه یکروز فکری بغاوضش رسید، گوشی تلفن را برداشت و راه منزل معشوقش را گرفت.

هریزم من یک خانه شهری، یک ویلای بیلاتی، چندین مغازه در بهترین خیابان های شهر دارم، مالک یک ده شش دانگی هستم، ماشین شخصی آخرین سیستم من چشم را خیره می کند، آیا حاضرید با من ازدواج کنید.

- معشوقش پس از شنیدن این حرفها اینطور جواب داد:

- البته با جان و دل حاضریم، خواهش می کنم اسم و آدرس خود را بنویسید.



دست چوبی
خدا حافظ، دوست عزیز

کاری باید کرد که این دستگاه واقعا برای مردم مفید و حیات بخش باشد

چند حکایت از سوء استفاده ها و خلفا کارپهائی که سالیان دراز درین امر حیاتی

همیشه و چند نمونه از اقدامات اصلاحی این دکتر با تجربه و نیکنام



دکتر چهاشاه صالح وزیر بهداشت

و سیاست بافی و توده بازی و انواع تحریک ها و نیز مانع خود آرائی و جلفی بعضی پرستاران و کارمندان میشد و تغییراتی که در قسمت های اداری و مالی آن صورت گرفته بودند نشان میداد که در آنجا نیز حسن انتخاب صورت گرفته و دکتر صالح یکی از شایسته ترین همکاران خود را بریاست این بیمارستان داشته است.

اتفاقاً وزیر کنونی بهداشتی از لحاظ توسعه بیمارستان فیروزآبادی و تأمین اعتبارات فراوان برای تکمیل ساختمان آن سهم بسیار دارد و در دوره های سابق وزارت خود با کمال علاقه مندی همت بشوهرت این بیمارستان و تجهیز شدن و آبرومند شدن آن که در آغاز چند اطاق مغرور به پیش نبود گماشته است و بهمین جهت اکنون نیز بسیار علاقه مند است که این بیمارستان با اهمیتی که از لحاظ مجاورت با آبادیهای جنوبی تهران دارد از هر حیث کانون دفع مرض و مبارزه با بیماری ها باشد و نیز بهمین جهت دکتر لطیفی را که از هر حیث شایستگی دارد و طرف اعتماد او همه ارباب بصیرت است بریاست این بیمارستان گماشته است مردم با کمال علاقه مندی سواظب اقدامات جدید وزارت بهداشتی هستند و امیدوارند که آقای صالح ریشه نفوذ کسان را که تاکنون مانع اصلاح و پیشرفت امور این وزارتخانه بوده اند بکنی و برای همیشه قطع کند و این دستگاه واقعا برای مردم مفید و حیات بخش باشد.

ها محیط مبارزه با امراض باشد که محیط مبارزات سیاسی و کانون تحریک و انتزیک و وکیل تراشی و وزیر تراشی ، برای آن که مردم در همه موقع دسترسی بطیب و دارو داشته باشند و برای آنکه جای عناصر ناراحت و یادگارهای عهد عتیق بردان با تجربه و دانشمند داده شود دست با اقداماتی جدی و سریع زد و اصلاحاتی در کادر اداری وزارت بهداشتی و در اداره امور بیمارستان های مربوط بآن وزارتخانه شروع شد . چند انتصاب جدید که در این موارد صورت گرفته است نشان میدهد که انصافاً دکتر صالح در صدد است کار بدست کاردان سپرده شود . مثلا مامون خود را بین نیکنامترین و با تجربه ترین پزشکان انتخاب کرده و در جمله همان بیمارستان فیروزآبادی را به دست یکی از اطباء سپرده که سالهاست در علم پزشکی و جراحی با معالجات و با عملهای عجیب مهارت خود شهرت و آبرو بدست آورده است . پس از انتصاب دکتر لطیفی بریاست بیمارستان فیروزآبادی یکبار دیگر بر حسب ضرورت در آن بیمارستان حضور یافتیم و نظامات جدید بیمارستان که مانع دست بندی

بنظر آن گرفتارند افرادی هستند که در نتیجه اعمال نفوذها و بند و بست ها در آن ریه دوانده اند و بهیچ قیمت حاضر نیستند دست بردارند . با آنکه علم طب در بیم قرن اخیر ترقیات پهناور عجبی کرده و عده زیادی از جوانان ما در دانشگاه ها و دارالطبا و بیمارستان های اروپا و امریکا کسب علم و معرفت و تجربه کرده و حتی با پیشرفت های خود و با ابتکارات و اختراعات خود اختراعاتی برای کشور فراهم آورده اند باز هم افرادی که مربوط به قبل از این نیم قرن هستند اطباء مجاز کهنسالی که بقول مطلبی در اندرون شاه شهید شاکر در طبیب بودند در امور بهداشتی تسلط و نفوذ دارند و مانع هر اصلاح و هر پیشرفت میشوند . در چنین وضعی دکتر صالح بار دیگر وزیر بهداشتی شد و اقداماتی را که در گذشته شروع کرده ولی با ناتمام ماندن یا بدست همان عناصر در گون شده بود از سر گرفت ، برای این که از دارو های بیامان سوء استفاده نشود . برای آن که عده فروشان و دلالان دارو خون مردم را نمیکند ، برای آنکه اشخاص بی صلاحیت بکار طبابت نپردازند ، برای آنکه بیمارستان

دکترها باج میگیرند و وای پروکار مسلول بدبختی که کسانش نتوانند دوا و غذائی از خارج برای او ببرند . از اینگونه شواهد و ازین قبیل حکایات بسیار بود و هر کس کمابیش شنیده می از آنها میداند و مکرر شکایات اشخاص از این اوضاع در روزنامه ها منتشر میشد . اخیراً وزارت بهداشتی با توجه به این اوضاع و این شکایات اقداماتی شروع کرده است و اعلامیه ها و دستور هایی که از طرف این وزارتخانه صادر می شود نشان می دهد که سرانجام توجهی به امر بهداشت و بهداشتی شده است . دکتر جهان شاه صالح وزیر کنونی بهداشتی از افراد صالحی است که تاکنون چه از لحاظ معلومات طبی خود و چه در امور اداری بهداشتی و چه در کرسی درس و اداره دانشکده کسب احترام و آبرو کرده است . عقیده بعضی کارمندان و رؤسا و وظیفه شناس و با سابقه وزارت بهداشتی بر این است که همیشه در دوره های وزارت دکتر صالح قدم های مؤثری در بهداشتی برداشته شده است . یکی از گرفتاری های بزرگ که این وزارتخانه که تقریباً همه وزارتخانه ها



دکتر لطیفی رئیس جدید بیمارستان فیروز آبادی

وزارت بهداشتی اقداماتی شروع کرده است تا مردم از بیماری و از گرانای دوا و از عدم اطلاع و سود پرستی افراد ناصالحی که با بهداشت مردم یعنی با جان مردم بازی میکنند کمتر رنج ببرند . بودجه بهداشتی مانند بودجه فرهنگ ما و بودجه بسیاری دیگر از امور حیاتی ماکم و غیر مکفی است ولی همین بودجه های قلیل و نارسا اگر درست خرج میشد و بچیب عیاران نیرفت و وضع بهداشت کشور خیلی بهتر ازین میبود .

چندی قبل يك دو فروش با سابقه که مدت مدیدی متصدی داروخانه یکی از بیمارستانها بود حکایاتی از سوء استفاده ها و دزدیهای عجبی که از معاملات دارویی و از داروهای بیماران بعمل میآمد نقل کرده که حقیقه حیرت انگیز بود . مقارن همان احوال يك روز برای عیادت بیماری گذارم به بیمارستان فیروزآبادی افتاد و هنگامی که بیماران رنج میبردند و کسی نبود که بدادشان برسد ، پرستارهای شوخ و شنگ توالی کرده در يك اطاق مجاور بحث سیاسی میکردند و مخصوصاً یکی از آنها با کمال حرارت دیگران را تبلیغ میکرد که چنین و چنان باید باشند و چنین و چنان باید کنند ا باز در همان اوقات يك کارگر برق که برادر مسلولش را یکی از آسایشگاه ها سپرده بود عصبانی و اشک در چشم حکایت میکرد که دارو هایی که باید به بیماران داده شود در بازار بفروش میرسد و عده می چاقو کش و بکنانه پرست با همدستی بعضی



عده ئی از کارمندان و پرستاران بیمارستان فیروزآبادی در پیرامون رئیس جدید خود



سر لشکر تبلی رئیس دادگاه با یکی از اعضاء محکمه صحبت میکند



دکتر مصدق با کمک سرهنگ بزرگمهر از دادگاه خارج میشود



دکتر مصدق با حال ضعف وارد دادگاه میشود (عکس مقابل)

دنباله چند صحنه از محاکمه

اگر دادستان بین کم لطفست من چه میتوانم بکنم ؟
بهرحال من نخست وزیر این مملکت بودم و باید در دیوان کشور
معاکه شوم .

آب میخواهم

در این موقع دکتر مصدق که ایستاده بود بایش لفظی و روی
نیمکت افتاد . پس از آن گفت « آقای رئیس دادگاه ، کلوم خشک
شده ، تشنه ام است ، بگوئید بمن آب بدهند ، آقا من تشنه ام ، آب
بدهید ، ماه رمضان که نیست ، بگوئید آب بدهند » در اینموقع
سرلشکر میرجلالی نزد دکتر مصدق رفت و خواست با او آب نبات بدهد
و دکتر مصدق گفت « آقا ، آب می خواهم ، آب نبات چیست » بدستور
رئیس دادگاه آب آوردند ، دکتر مصدق یک لیوان آب نوشید و
پس از آن گفت « الحمد لله ! که از آب هم مضایقه کردند کوفیان ، نشد »

محکومیت در راه مصالح مملکت

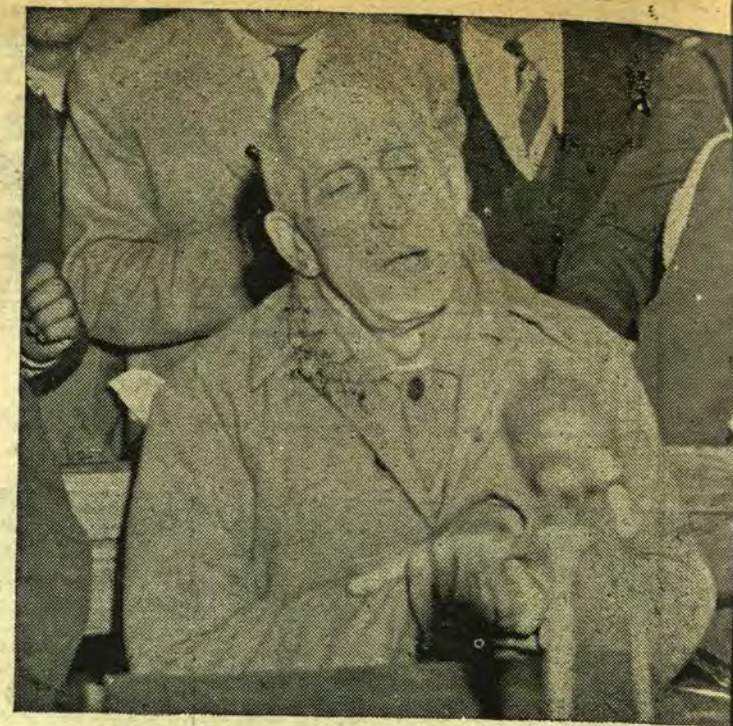
پس بسختن خود ادامه داد « آقایان ، من در دادگاه از خودم دفاع نمیکنم
که تبره شوم ، والله بعدا مقصودم این نیست ، زیرا محکومیت در
راه مصالح مملکت مایه افتخار است ، اگر در این راه کشته هم بشوم
چه سادتی از این بالاتر . اگر دوزندان مرا از بین ببرند همه می-
فهمند که دست چه اشخاص و چه سیاستها در اینکار بوده است . در
صورتی که خارج از زندان هیچکس نمیفهمد چطور ، وجه شخصی مرا
از بین برد . پس دفاع من از دوزندان است ، یکی آنکه یکمده از رجال
مملکت را بجای آنکه تشویق شوند آنها را حبس کرده اند ، دیگر
آنکه باچه لطائف الحیل نهضت ملی ایران را که چندین سال ملت
ایران و من در راه آن رنج کشیده ایم می خواهند از بین ببرند و باز
وطن عزیز ما را گرفتار دولت های استعماری کنند ...

نقشه کودتا

در انهایی که بمن نسبت داده اند باید این نکته روشن شود
که آیا کودتائی واقع شده یا نه ؟ اگر کودتا نبوده چرا دستخطی که
تاریخ صدور آن روز ۲۲ مرداد است ، آنرا یکساعت بعد از نیمه شب
۲۵ مرداد بمن داده اند ؟ آیا غیر از اینست که در آنوقت شب میخواهند
باقرای انتظامی سازش کنند و کار کودتا را بیابان رسانند . دیگر آنکه
چرا قبل از دستگیری من ، وزیر خارجه ، و وزیر راه و مهندس زیرک
زاده را در همین دستگیر کردند و بعد آباد بردند و در آنجا توقیف
کردند ؟ بهلاوه چرا سیم های ستر ارتش را قطع کردند و تلفونخانه
بازار را اشغال نمودند ؟ اگر اینها نقشه کودتا نیست پس برای کودتا
چه باید کرد ؟ دادن دستخط شاه که اینکارها را میخواهد یکساعت بعد از نیمه
شب با چهار تانک و چند کامیون سرباز مسلح آمدند که دستخط شاه را بمن بدهند .

کودتا کدام است

دادن دستخط که اینهمه مسلسل میخواهد . بهلاوه آنرا یک
ساعت بعد از نیمه شب که نیآوردند ، اگر اینها کودتا نیست پس آقای
سرتیب آزموده اینها چیست . ما تا شب ۲۵ مرداد مرتکب چه گاهی
شده بودیم . من که تا شب ۲۵ مرداد یک نخست وزیر بتمام معنی
مطیع و فرمانبردار بودم - آقای دادستان فرمانبردار (بضم ب)
صحیح است نه فرمانبردار (بفتح ب) . هر فرض که میخواهند مرا
عزل کنند ، بسیار خوب ، روز قبل وزارت دربار میآمد و دستخط را
میآورد ، اگر من قبول میکردم که هیچ ، اگر قبول نمیکردم آنوقت
هر کار که میخواهند می کردند . آخر این چه کاری بود که در آن
آخر شب کردند ، آقای سرلشکر مقبلی ، آیا این کار من خلاف بود ؟
بسیار خوب من میخواهم شما تصدیق کنید که مسئول واقع شویده ولی
همین سکوت شما خودش کافیت . اگر یک نظامی آنوقت شب بیاید
و آن کارها را بکند و بعد سبیلش را بنابد و بگوید من نظامی هستم
اینکه کار نمیشود - آنوقت آقای سرتیب آزموده هم آنها را تعقیب
نکردند . آقای سرتیب آزموده چرا آنها را تعقیب نکردید حالا بعد از
این کارها تازه خلعت هم میگیرند ، والله یک کلمه از این حرفهای را
که گفتن کسی نمیتواند بگوید صحیح نیست .



در حین محاکمه چند بار حالت ضعف بدکتر مصدق دست داد



این سرباز پشت در اطاق دکتر مصدق مشغول نگهبانی است
دکتر مصدق در میان خبر نگاران مشغول مطالعه یادداشت های خود میباشد



اصل ۴۶ قانون اساسی

دیگر آنکه باید معلوم شود آیا پادشاه حق عزل نخست وزیر
را دارد ؟ اصل ۶۷ قانون اساسی توجیه کننده . طبق آن اصل من
نخست وزیر قانونی هستم ، اگر پادشاه هر وقت وزیری را عزل یا
نصب کند ، دیگر مشروعیت معنی و مفهومی ندارد ، زیرا این کاریست
که در زمان استبداد سلاطین مستبد میکردند و حتی وزراء را لای
جرز میگذاشتند ، اما حالا مشروطه است ، اگر حالا هم همان کار
های زمان استبداد را بکنند پس اکنون دیگر مشروطه نمی در کار نیست .
در قانون اساسی می گوید پادشاه از مسئولیت مبرا است . باز
در قانون اساسی می گوید وزراء مسئول مجلس هستند ، ولی اگر آمدیم
شاه در کارها دخالت کرد مسئول هم باید باشد و باید مورد پرسش و
مؤاخذه هم قرار گیرد و حال آنکه پادشاه مسئول نیست و نباید مؤاخذه
بشود تا اینکه همیشه بنامند . پس شاه نمی تواند وزیری را معزول
کند . بهمین جهت است که گفته اند پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت
خوب محمدعلیشاه در کارها دخالت می کرد ، او را بیرون کردند ،
بنابراین وزراء مسئول مجلس هستند که هر وقت عملی برخلاف قانون
کردند مجلس از آنها مؤاخذه کند و دولت را ساقط نماید .

اصالت دستخط

در ۲۲ مرداد که حکم صادر شده و در ۲۵ مرداد که دستخط
بمن الاغ شده مجلس وجود داشت . بنا بر این در آن تاریخ دولت
اینجا قانونی بوده و اگر دولت کار خلافی کرده ، باید در دیوان
کشور معاکه شود پس من نخست وزیر قانونی هستم ، دستخط هم
از دو نظر اصالت نداشت . علت آنرا حالا می گویم . این دستخط
را که بانانک و لال و جبروت آوردند بمن دادند آن را در صندوق
آهنی گذاشتند ولی این صندوق آهنی را بردند . بعدای متعال هیچکس
نمی توانست این صندوق را باز کند . این صندوق یک خروار و پنجاه
من وزن داشت کار روسیه قدیم بود ، هشت حمال آن را حمل میکردند
این صندوق باین وزن آمدند و بردند . بهرحال دستخط شاه اول
صحه شده و بعد متن آنرا نوشته اند . خوب معلوم بود که نویسنده
سعی کرده است مطالب را گشاد بنویسد تا آن را بصحه شاهانه
پرساند . این چیزی بود که من در فرمان دیدم . این موضوعیست که
شما آقای رئیس دادگاه باید بدان توجه کنید .

شاه بمن گفت

دیگر آنکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بمن فرموده بودند
اگر روزی برسد که بخواهند برخلاف مصالح مملکت شما را از کار
برکنار کنم ، من اینکار را نمیکنم . این دو موضوع مرا نسبت باصالت
دستخط مشکوک کرد .

از اینها گذشته من تا ۲۰ دیماه ۱۳۳۲ که مدتی هم بموعده آن
باقیست دارای اختیارات قانونی هستم - این اختیارات را بدکتر
مصدقی که نخست وزیر است داده اند .

من باید آزاد شوم

حالا فرض میکنیم این اختیارات را بدکتر مصدق خواه نخست
وزیر باشد یا نباشد داده بودند . بازم وظیفه داشتم که به تنظیم و
اصلاح قوانین بپردازم و حال آنکه مرا زندانی کردند و نگذاشتند
بوظیفه قانونی خود اقدام کنم . پس آن کسانی که مرا زندانی کردند و
مرا از وظیفه می که طبق لایحه اختیارات داشتم باز داشتند باید طبق
ماده ۱۲۹ قانون مجازات عمومی تعقیب شوند ، و من بلا تامل آزاد شوم .

تشکر از مجله تهران مصور

پس از انتشار جریان عملیات جراحی اینجانب در مجله تهران
مصور هدیه یادی از خوانندگان نامی برای اینجانب ارسال داشته اند
و تلفونا نیز از مجله آدرس مطب اینجانب را خواستار شده اند
باعرض تشکر از کارکنان تهران مصور وهم میهنان گرامی بدین
وسیله نشانی مطب خود را ذیلا باطلاع عموم رسانم :
دکتر امیرکبیا متخلص در ارتوبدی جراحی استخوان و شکسته
بندی و اندام کج مادرزادی و انکسای - خیابان تبر (بین کاخ و پست متری
اول) شماره ۷۶ ساعات پذیرائی عصرها از ۴ تا ۷ بعد از ظهر تلفن ۴۰۶۴

دکتر مصدق با سرهنگت آزموده از اطاق خود بدادگاه میروند



در تئاتر تهران

کمدی

((محبوب همه))

بدری هورفر - نادره - هریم - تفکری -

اسدزاده - محزون - امیر فضلی

شروع ساعت ۷ بعد از ظهر

گیشه برای فروش بلیط همه روزه از صبح باز است

امروز دوسا نسی ۴ و نیم و ۷ و نیم بعد از ظهر

صاحب امتیاز منوچهر آربین پور

توکل از مصدق

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۲۲ آبان ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۳۵

